

بانگ جرس

(راهنمای مشکلات دیوان حافظ)

فهرست

مقدمه

هریادگار ذوق انسان ازشاهکارهای ادبی یا هنری به هزاران جلوه از حسن ولطف وزیبایی آراسته است ، ویرانه‌های دلهای شیدا و خاطرهای پریشان را با پرتو ظلمت‌زدای خود روشن می‌سازد وبه همین‌جهت درهردوره امیدبخش دلهای شکسته وموجب تسلای سرهای سودازده بوده است .

هرگز نه گردش این چرخ نیلگون می‌تواند درفنای آن بکوشد و نه گذشت زمان قادراست قلم نسخ ورقم فراموشی برچهرهٔ زیبای دلارای آن بکشد بلکه بیشك سپر اختر و فلك چون صیقلی روزبروز برجلا و درخشندگی آن می‌افزاید و دردل وچشم بینایان وصاحبدلان جاذبتر ومتجلی‌تر جلوه‌گرمی‌شود.

غزلیات دلنشین زیبا وگفته‌های نغز و پرمغزشیوای خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی یکی‌ازبهترین شاهکارهای جاویدان بشریت است‌که تا دنیا برپاست و تا زبان فارسی باقی و جاویدان خواهد بود پیوسته اثرات جاذب و جالب‌آن موجبات اقبال و دلباختگی مردم با ذوق را نسبت به‌آن راغبترخواهد ساخت .

دیوان خواجه شیراز همچون قلزمی بیکران است‌که همه‌کس به میزان عشق وذوق ودرك خود از ژرفنای اندیشه مواج وگفته‌های خیال‌انگیزش گوهر-های درخشان امید وآرزوی خودرا تحصیل تواندکرد .

غزلیات روح‌بخش وجان پرورش انیس‌ومونس دلهای رمیده وآرام‌بخش خاطرهای افسرده و گرفتاران بند محبت است - آشفته دلان و سرگشتگان دست توسل وتفأل به دامان او می‌زنند و ناامیدان وادی عشق وصفا رهبری اورا

ازگرداب مهالك به جان طلب می‌کنند ـ بیدلان را به وجد وسرور می‌کشاند و رندان را به مستی وعشق دعوت می‌کند[۱].

آنجا که زبان عشق و عاشقی لالست   عاشق و معشوق را زبان حالست

عارفان را گفتار آسمانی او درگوشهٔ تنهایی همدم و عامیان را غزلیات شورانگیز او مایه طرب و شادمانی است .

غزلیات خواجه بزرگ شیراز باآنکه به نظربعضی شورانگیزی و جوش غزلهای مولانا بلخی و فصاحت و سادگی غزلیـات سعدی شیرازی را ندارد و همچون رباعیات خیام یکباره قلم بطلان برگفته‌ها وشنیده‌ها نمی‌کشد وجهان را وآنچه در اوست به سخره نمی‌گیرد وفردوسی‌وار به حماسه‌سرایی نمی‌پردازد و از سراسرابهام اشعارنظامی گنجوی وقصه پردازیهای زیبای عشق فرهاد وشیرین کمابیش خالی‌است بااین همه‌بدون تردیدازهمه مقبولتر و دل‌انگیزتر ومشهورتر و دلخواه‌تر است .

حافظ این فیلسوف عالی مقام به نظراینجانب در آسمان ادبیات زبان پارسی مهر فروزنده‌ای است‌که همتا ندارد و شاید به‌گزاف نگفته باشم که اگر آسمان ادب این مرز وبوم را تنها این آفتاب جهانتاب شرمنور می‌ساخت باز هم چنان صیت عظمت وی و آوازه اشتهار لطف معنی و ذوق و عشق ادب ایران به همین غنای امروز جهان را در تسخیرداشت .

مع‌الاسف آنچه تاکنون در بارهٔ شناسایی او و شرح و توصیف افکار و عقاید و توضیح مشکلات دیوانش انجام شده چنانکه سزاست مفید شناسایی کامل او نبوده است . هرچند ناگفته نماند که در این اواخر دوکتاب‌که اولی مبین اصطلاحات صوفیانه در اشعار خواجه[۲] و دویمی دربارهٔ مکتب حافظ[۳] و توضیح اصطلاحات خاص این دیوان عدیم‌النظیر به زیور طبع آراسته شده است والحق درراه شناساندن خواجه بزرگ شیرازوتشریح مشرب وتفسیرمصطلحات اشعارش گامی بسیار مفید و ارزنده بشمار می‌رود و تا میزان قابل ملاحظه‌ای به حصول

۱ . چنانکه فرماید :

ما محرمان مجلس‌انسیم غم مخور   با یار آشنا سخن آشنا بگو

۲ . فرهنگ اشعار حافظ ازآقای دکتراحمد علی رجائی.

۳ . مکتب حافظ ازآقای دکترمرتضوی .

این مصطلحات یاری کرده است ولی هنوز به نظر اینجانب برای تهیهٔ فرهنگ کامل لغات و تشبیهات و استعارات و کنایات و ایهامات و تحقیق و تتبع دربارهٔ عقاید و افکار او راهی دراز درپیش داریم .

امیدکه عاشقان دانشمند خواجه بزرگ شیراز انجام آن را فرض عین شمارند و بیش ازپیش در نمایاندن ارزش بی‌نظیر اشعار این نابغهٔ عظیم‌الشأن به جهانیان بکوشند .

اما اینجانب با اعتراف به این نکته که فارس چنین میدانی را سمندی تیزتك از دانش و ذوق و عشق بایسته است که مرا نیست و با اذعان به بضاعت مزجات به منطوقه مالایدرك کله ـلایترك کله .

به توصیه اساتید مفضال و دوستان صمیم حال کـه اینجانب را در کار گردآوری مستندات و مستفادات خواجه شیراز ازقرآن‌کریم و فرمودهٔ اعـاظم دین مبین می‌دانستند و بیش از پیش مرا در انجام این خدمت تشویق و ترغیب می‌فرمودند مجموعهٔ حاضر که حاوی استفاضات خواجه از قرآن‌کـریم و تفاسیر عظیم است ـ به علاوه توضیح بعضی ازابیات مشکل و معانی لغاتی‌که غالباً برای درك معانی آنها به‌کتب لغت نیازمندیم فراهم آمد و به حضـور شیفتگان شعر و ادب و عاشقان خواجه بزرگ شیراز تقدیم شد وامیدواست‌که ارباب فضل و دانش خردی‌کاررابه خردی نویسنده نادیده‌گیرند وبا دیدهٔ عفو اززلات آن درگذرند که آدمی رااز سهو و نسیان‌گزیر نیست وان‌الهدا یا علی‌مقدار مهدیها .

ضمناً چون توضیح مختصری دربارهٔ عقاید این شاعـر عالی مقام و شرح ماهیت مشرب او نیازمند بحثی هرچه‌کوتاهتر دربارهٔ تصوف و عرفان کلاسیك و تطور آن تا قرن هشتم هجری است ناگزیر با خوشه‌چینی از نوشته‌های بزرگان این سلسله جلیله ورقی چند باختصار عرضه داشت، باشد تا چراغی هرچندکم‌نور فرا راه جویندگان آراء وافکار این شاعربلند پایه نهاده شود .

۱
تصوف و نحوهٔ ظهور و تطور آن تا قرن هشتم

در کیفیت پیدایش تصوف و نحوهٔ ظهور آن دانشمندان اختلاف نظر دارند. جمعی از عرفای اسلامی مانند محی‌الدین عربی و قونوی و محققان قبل و بعد ایشان که خود از راسخان در این علم و طریقه تصوف بوده‌اند تصریح کرده‌اند که این علم را از قرآن مجید و اخبار و آثار نبوی و ولوی اخذ نموده‌اند.

جمعی نیز معتقدند که تصوف قبل از اسلام موجود بوده و منشأ تصوف در اسلام افکار مسیحی و غنوصی و افلاطونیان جدید و معارف ایرانی و هندی و محتملا عقاید بودایی بوده است.

صرف نظر از صحت و سقم این نظریه کم و بیش شاید بتوان گفت که تأثر عرفای اسلام در افکار و عقاید از مأخذ مخصوص نبوده ولی مجموعهٔ افکار و آثار فلاسفه و حکمای اشراق و افلاطونیان جدید کمابیش در تصوف کلاسیك اسلامی اثر گذاشته است.

با این همه در نتیجه دقت و تتبع در منابع تصوف کلاسیك مسلم می‌شود که وجود زهد قوی در قرن اول هجری سبب ظهور و بروز جماعتی شد که در اول به سبب مبالغه در درك خطیئات و در ثانی به واسطه بیمی که از عقاب و عذاب آخرت در ایشان بوجود آمده بود به علاوه غلو در انجام دادن بعضی از تعالیم حضرت رسول (ص) مانند توکل و ذکر و کمابیش اهمال در بعضی از مسائل دینی که ارزش آن از نظر اخیار مسلمانان از سایر مسائل کمتر بوده سبب تحول زهد به تصوف گردید[1].

---

۱. تصوف الاسلامی دکتر عفیفی - استاد در جامع الازهر.

چنانکه امام‌ابوالقاسم قشیری[1]متوفی(۴۶۵هـ) ازحسن‌بصری‌روایت‌می‌کند که گفته است یك‌مثقال ورع وپرهیزکاری سالم ازهزار مثقال نمازوروزه وطاعت است[2] به‌علاوه قشیری می‌گوید که ازاواخرقرن دوم هجری کلمه صوفی[3] استعمال می‌شده است وجداً محتمل است که این صفت به مناسبت استعمال لباس پشمین که زهاد مسلمانان که به‌قول ابن خلدون برای تمیزاز پوشندگان البسه فاخره دربر می‌کرده‌اند بکار رفته وحد فاصل بین زهاد و دیگران که روشهای پیشین را بکار می‌برده‌اند شناخته شده باشد .

جامی اول کسی راکه عنوان صوفی براواطلاق شده است‌ابی‌هاشم‌الکوفی (متوفی ۱۵۰هـ) ذکر کرده که در ورع وزهد و توکل و دوستداری ومحبت مشار بالبنان بوده است[4].

استاد دکتر ابوالعلاء عفیفی بر گفته جامی می‌افزاید ومی‌گوید :

اولین خانقاه را برای صوفیان در (رمله) فلسطین حکمران مسیحی‌آنجا بناکرد وبا اعتراف به اثر مسیحیت در تشکیل تصوف دربادی امر دراقوال زهاد متصوفه نظیر ابراهیم ادهم (متوفی ۱۶۱ هـ) و داود طایی (متوفی ۱۶۵ هـ) و فضیل‌بن‌عیاض (متوفی۱۸۷هـ) و شقیق بلخی (متوفی ۱۹۴هـ) سخنی که دلالت بر پیروی ایشان ازتعالیم مسیحی یا مأخذ دیگری باشد بسیار نادر است .

لذا بایدگفت‌که این نوع تصوف تنها موجود تعالیم اسلامی ونتیجه‌تفکر مسلمانان دربارهٔ مبدأ ومعاد بوده است و بس[5].

و بیشك اینگونه تصوف با تصوفی‌که در قرن سوم هجری ظهورکرده با صورت پیشین بکلی اختلاف داشته ویکباره ازجذب و وجد وعوالمی‌که در تصوف در این قرن بوجودآمد خالی بوده است .

یکی از علل این تغییر وتطور عوامل روحی در قبول تعالیم اسلامی بود که صبغهٔ عشق الهی بخودگرفت .

چنانکه‌عطار درتذکرة الاولیا درشرح‌حال معروف‌کرخی(متوفی۲۰۰هـ)

---

۱ . تصوف‌الاسلامی دکتر عفیفی .
۲ . رساله قشیری ص ۵۴ طبع مصر.
۳ . قشیری ص۶۳ طبع مصر.   ۴ . نفحات الانس‌جامی .
۵ . فی‌التصوف الاسلامی ـ تألیف دکتر ابوالعلاء عفیفی ص ۳ .

که به قولی به دست حضرت امام علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) مسلمان و ازموالی‌آن حضرت بشمار می‌رفته و ابن‌الندیم در فهرست استاد اورا در تصوف(فرقدسنجی) ذکر کرده که وی ازحسن بصری و حسن ازمالک‌بن انس تعالیم تصوف راآموخته است می گوید : معروف کرخی کسی است که شوق وعشق پروردگار براوغالب‌شده است واین خود دلیل کافی برای اتصال سلسله تصوف اسلامی به زهاد و عباد قرن اول هجری است و همچنین ازمعروف‌آورده شده که گفته :

محبت وعشق به پروردگار با آموختن و تعلیم بدست نمی‌آید بلکه آن موهبتی است که ازطرف حق عطا می‌شود .

چنانکه از اباسلیمان دارایی (متوفی ۲۱۵ ﻫ) از اهل واسط در صمیم تصوف و حقیقت‌آن گفته‌های بسیاری است که منجمله می گوید :

آنکس از شهوات دنیا پرهیزمی کند که پروردگار نوری دردلش بیفکند که پیوسته به امور عقبی مشغول باشد ــ وهمچنین می گوید :

خداوند منان اسرارا برعارف‌آنگاه که او دربستر آرمیده مکشوف ونور وضیایی به وی افاضه می‌کندکه برای نمازگزاراین کشف میسر نیست ــ وآنگاه کهچشم عارف بیدار شود چشم تنش بخواب رود ــ زیرا عارف جزحق چیزدیگر نمی‌بیند[1] چنانکه در تصوف این دوره و حقیقت‌آن تطوری حاصل شدکه ابوحفص نیشابوری (متوفی۲۶۵ﻫ)ازنظر آداب تصوف گفته است که (التصوف کله‌آداب)[2] و دیگری‌ازنظراحکام شریعت می گوید:التصوف ملازمةالکتاب والسنه وترک‌الاهواء والبدع[3] ــ و یا از نظر پرهیز از خطیئات و زلات‌گفته‌اند که التصوف‌کله ترک الفضول[4] و(بشرحافی‌متوفی۲۲۷ﻫ) می گوید :صوفی‌آن‌است که دل باخدای صافی دارد[5].

این مشایخ و بزرگان تصوف عشق الهی را وجههٔ همت خود قراردادند که شاید تا امروز هم عنصر تصوف اسلامی بشمار می‌رود ــ و این عشق ایشان را به سرمنزل رضای‌کامل‌برقضای الهی‌می کشاند ــ چنانکه‌می‌توان گفت افضل‌اوصاف اینان رضای الهی است ــ باری تحت تعالیم این مکتب رجالی درقرن سوم‌نظیر

۱ . فی‌التصوف الاسلامی ص۶ از نفس المرجع ج ۱ ص ۲۳۴ .

۲. ۳. ۴ . مصباح‌الهدایه ص۸۳ .

۵ . التصوف الاسلامی دکتر عفیفی ص ۲۹ .

یحیی بن معاذالرازی (متوفی ۲۵۸ه) و ابوالقاسم جنیدی محمد(متوفی۲۹۹ه) و ابوالحسن احمدبن محمدنوری (متوفی۲۹۵ه) و سهل بن عبدالله تستری(متوفی ۲۸۵ه) وطیفوربن‌عیسی بسطامی (متوفی۲۶۱ه) ودرقرن چهارم و پنجم هجری مانند ـ شیخ ابوالحسن خرقانی (متوفی ۴۲۵ ه) و ابوسعید ابوالخیر (متوفی ۴۴۰ه) واستاد ابوالقاسم قشیری (متوفی ۴۶۵ه) وابوالحسن بن‌عثمان‌هجویری (متوفی ۴۶۵ ه) و بسیاری دیگر که ذکر نام ایشان موجب تطویل کلام می‌شود، بوجود آمدند و در بارهٔ تصوف کتبی تألیف و تصنیف کردند که از آن جمله کتاب اللمع ابونصر سراج طوسی (متوفی ۳۷۶) وقوت‌القلوب ابوطالب مکی (متوفی ۳۷۶) ورسالهٔ قشیریه امام‌ابوالقاسم قشیری وحلیة الاولیاء حافظ‌ابونعیم‌اصفهانی (متوفی ۴۳۰) وکشف المحجوب علی‌بن‌عثمان هجویری و عوارف المعارف اثر معروف شیخ الاسلام شهاب‌الدین عمر سهروردی (متوفی ۶۳۲) است که مبنی و مأخذعزالدین‌محمودکاشانی (متوفی ۷۳۵ه) در کتاب او موسوم به مصباح‌الهدایه و مفتاح الکفایه بوده که‌بوسیلهٔ استاد الافاضل‌آقای جلال‌الدین همایی باتصحیح و مقدمه بسیار فاضلانه و تعلیقات مبسوط طبع و نشر گردیده است .

دستگاه تصوف اسلامی تحت سرپرستی این رجال در خط سیرو تحولات ظاهری وباطنی از مرتبهٔ حدود وقیود تامقام بی‌قیدی ولاحدی، مسیر بسیارطولانی را طی کرد که ازیك سر برعبادات ظاهری وجموددرآن ویك سردیگر آن‌برعالم استغراق ومقام اسقاط همه تکالیف منتهی شده است[۱]. درسایه تعالیم این بزرگان تصوف به چاشنی فلسفه وکلام‌آمیخته شد وبرای این طریقه‌کتب مدونی با روش استدلالی مانند فتوحات مکیه وفصوص‌الحکم محی‌الدین عربی (متوفی۶۳۸) و عوارف‌المعارف سهروردی (متوفی ۶۳۲) وکشف‌المحجوب و مصباح‌الهدایه و بسیاری دیگر تنظیم و تدوین گردید .

علی‌بن‌عثمان هجویری غزنوی تصوف را عبارت از لزوم متابعت کامل از شریعت وزهد خشك وعبادت و رعایت فرایض و مداومت بر آداب وسنن واذکار و اوراد دانسته است[۲].چنانکه نیزدر مصباح‌الهدایه‌عزالدین محمودکاشانی که‌معرف یك صوفی متدین وعابد و زاهد خانقاهی است می‌توان تمام عقاید و نظریات این

---

۱ . از افادات استاد جلال‌الدین همایی .

۲ . کشف‌المحجوب ص ۴۰ تا ۴۵ .

طایفه را تاقرن هفتم و هشتم که مبین تصوف عابدانه است بدست آورد .

در اینجا از ذکر این مطلب ناگزیر است که از آن زمان که پلوتینوس (فلوطین) (متوفی ۲۷۰ میلادی) شاگرد آمونیوس ساکاس که مؤسس فلسفه نوافلاطونی است با اطلاع ازافکار وآرای شرقیان به تکمیل وتشریح عقاید استاد خود پرداخت و مسأله وحدت وجود را عنوان کرد و گفت :

حقیقت ومنشأ وجودیکی است وکلیه موجودات جلواتی ازآن مبدأهستند وهمه چیز بدان مبدأ برمی گردد .

این نظریه آرام آرام درقرن نهم میلادی درشرق نفوذ کرد وچون باتصوف اسلامی که بنای آن برترك دنیا وبازگشت بسوی حق بود اصولا تباینی نداشت. عرفای اسلام دست به تأویلات وتشابهات قرآن مجید زدند وتصوف را ازصورت زهد خشك متعبدانه وتصوف عابدانه بروش ذوقی واحساسی مبدل ساختند.عرفای صوفی مشرب ما در این فلسفه کمال آرزوی خودرا یافتند، چنانکه درنظرایشان هر موجودی مرآتی است از فیوضات ربانی که درآن موجود متجلی شده است و بخوبی می توان دانست که محور اصلی آثارصوفیه واشعار شعرای متصوف ماچون عطار و سهروردی وابن فارض و بزرگترین معرف و مفسران مولاناجلال الدین رومی بلخی فلسفه وحدت وجود است[۱] .

اما به فرض صحت این نظریه تأثرازمکتب افلاطونیان جدید واقتباس از آن به نظر اینجانب چنانکه قبلا هم مختصراً عرضه شد نمی تواند محور اصلی وسرچشمه عرفان عاشقانه پرچمداران این عرفان یعنی سنایی وعطار ومولانارومی شناخته شود. زیرا ، این مکتب امتزاجی ازعرفان عاشقانه ایرانی وفلسفه اشراق است که پیشوایانی نظیر سهروردی وعراقی محی الدین عربی داشته ومبانی آن به اصول عالیهٔ اخلاقی اسلامی که اهم آن رضا به قضای حق وتسلیم بلاشرط دربرابر حوادث بوده متکی است .

پایه واساس این مکتب غم عشق سوزان و صفای دل و اندیشه مواج پردمدر این سوختگان عاشق پیشه است که از ذوق ملامتی چاشنی گرفته و کمایش به فلسفه بودا ـ مخصوصاً شاید مرگ ارادی که دراین فلسفه به ـ نیروانا ـ تعبیر

۱ . باحذف وتلخیص ازفرهنگ اشعار حافظ نوشته دکتراحمدعلی رجایی استاد و رئیس دانشکده ادبیات مشهد .

شده توجه داشته است .

چنانکه با توجه به روش‌سالکین بودایی ومقاماتی‌که دراین فلسفه ذکر شده ـ از قبیل مراقبه و تمرکزحواس برای درك حقیقت و تصفیه باطن وکشتن نفس‌که اساس فلسفه‌ـ بودا ـ است و همچنین خرقه‌پوشی و ذکر و ورد وسیر و سیاحت آفاق وانفس (که به عقیده برخی ازمحققان از رسوم هندباستان‌بوده[۱]). مشابهاتی را با تصوف‌کلاسیك اسلامی در آن می‌توان مشاهده کرد ـ اما با این همه تأثراین فلسفه درعرفان مثبت و عاشقانه مولانا بلخی وعطار (دربرابرعرفان منفی بودایی)که کاخی رفیع از عشق و معرفت برروی اصول مخروق تصوف کلاسیك برافراشته‌اند اصولی و عمیق نمی‌تواند بود .

بااین همه شاید بتوان‌گفت‌که مولانای روم ضمن توغل درآیات‌آسمانی قرآن مجید نیز به فلسفه وحدت وجود نظر داشته و به مصداق آیه‌کریمه هستی مطلق را ذات پروردگار دانسته وجزآن وجود مطلق .

هرآنچه هست را اعدام هستی‌نما می‌داند و می‌گوید :

ماعدمهاییم وهستیهای ما — تو وجود مطلقی فانی‌نما[۲]

و به مصداق اناالله وانااليه راجعون در تطور وجود برگشت همه‌چیز را بدان مبدأ لایزال ثابت می‌داند و وجـود حقیقت حرکت را در جواهر مادیات به ثبوت می‌رساند . چنانکه حرکت جوهر انسان را از عالم جماد به نبات و از حیوان‌به انسان و برتر از آن یعنی به‌عالم فرشتگان و سپس دراین سیرصعودی که درهرصورت برای‌آن‌کمالی حاصل می‌شود به مبدأ فیاض اول‌که هستی‌مطلق است راجع می‌نماید و می‌گوید :

از جمادی مردم و نامی شدم — وز نما مردم به حیوان مرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی ز مردن‌کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر — تا بر آرم از ملایك بال و پر
وز ملك هم بایدم پران شدن — آنچه در وهم تو ناید آن شدن
پس عدم گردم عدم‌چون ارغنون — گویدم کـانا الیه الـراجعون[۳]

۱ . ص۳۳۴ مکتب حافظ اثرآقای دکتر مرتضوی .
۲ . مثنوی مولوی چاپ علمی ص ۱۶
۳. مثنوی مولوی چاپ علمی ص ۲۹۵ .

باری چنانکه گفته شد چون عقاید و نظریات صوفیان متعبد یعنی تصوف عابدانه که جز تقشر و زهد خشك چاشنی ازعشق ــ به تمام معنی کــلمه ــ نداشت و درخور عارفان عاشق پیشه‌ای چون سنایی وعطار و مولانا بلخی نبود به وسیلهٔ این بزرگواران به تصوف عاشقانه تبدیل یافت و عشق واخلاص درنظراین‌صاحب‌ــ نظران اساس تصوف شناخته شد .

اینان راز هستی و سرآفرینش را درکلمه «عشق» متجلی دانستند وعشق را اصل وجود شناختند . چنانکه خواجه بزرگ شیراز نیز می‌فرماید :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای‌کرد رخش دید ملك عشق نداشت
عین آتش شد ازاین غیرت و برآدم زد

این عاشقان جمال ازلی دراین راه پرخطر عشق را راهبر خود شناختند و درطریق پرستش حق‌بیم دوزخ یا طمع بهشت را به پشیزی قدرندانستند . این است که خواجه شیراز دراقتفای امیرمؤمنان علی (ع) که می‌فرماید : «ماعبدتك خوفاً من نارك ولاطمعاً فی‌جنتك بل‌وجدتك اهلاللعباده» .

می‌گوید :

عاشقان راگر درآتش می‌پسندد لطف دوست
تنگ چشمم گر نظر بر چشمه کوثر کنم[۲]

آری ، خواجه می‌گوید : از پرتو جمال حق عشق پیدا شد و فتنه‌انگیز جهان غمزه جادوی معشوق بود که جهان را زشور و شرعشق با خبرساخت . مولانای بلخی نیز دربارهٔ این عشق سوزان می‌فرماید :

هرچه گــویم عشق را شرح و بیــان
چون به عشق‌آیم خجل گردم از آن
گر چه تفسیر زبان روشنگر است
لیك عشق بی زبان روشن تر است
چون قلم انــدر نوشتن می‌شتافت
چون به عشق‌آمد قلم برخود شکافت

۱ . ص ۱۵۳ .
۲ . حافظ قزوینی ص ۲۳۸ .

عقل در شرحش چو خردرگل بخفت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت[۱]

خواجهٔ بزرگ شیراز هم با مولانا هم‌آوازاست‌که :

ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند
کان‌کس‌که‌گفت قصه ماهم زما شنید[۲]

این عاشقان حقیقی ـ عشق را سبب شناخت خـالق و لـزوم احتیاج و اشتیاق معشوق ازلی به یکدیگر می‌دانند . خواجه می‌فرماید :

سایه معشوق اگرافتادبرعاشق چه شد
مابه اومحتاج‌بودیم اوبه‌مامشتاق بود[۳]

درحقیقت این عشق چاشنی زندگانی واساس آفرینش واصل اعمال‌خطیر درجهان و خمیر مایه ذوق و شوق و شورعارفان بوده‌است . درنظر اینان کمال عشق فانی شدن در ذات معشوق است‌که به وحدت عشق و عاشق و معشوق منتهی می‌شود . عـاشق چون بدین مقام رسید دیگر در عالم ظاهر نیست و راه و روش ومذهبی جدا ازمذاهب عالم دارد و به قول مولانا :

مـذهب عـاشق ز مذهبهـا جداست
عاشقان را مذهب و ملت خداست
با دو عالم عشق را بیگانگی است
واندران هفتاد ودو دیوانگی است[۴]

جلوات‌حسن معبود لایزال لزوم ایجاد موجودی راکه به‌این‌جمال‌کامل عشق ورزد آشکار ساخت و عاشقی جمال‌پرست را بوجود آورد و چون بارگران عشق راکه درلسان قرآن مجید به (امانت) تعبیرشده آسمانها و زمین نتوانستند کشید بردوش انسان نهاد ،که : «اناعرضناالامانة علی‌السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها وحملهاالانسان انه‌کان ظلوماً جهولا».

چنانکه خواجه بزرگ شیرازمی‌گوید :

---

۱ . مثنوی مولوی ص ۴.
۲ . ص ۱۶۴ .　　۳ . ص۱۴۵ .
۴ . مثنوی مولوی ص ۳۱۷ .

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعهٔ فال به نـام من دیوانه زدند[۱]

این عشق پدیدآورنده کائنات بـود و جهان پدیدهٔ از تجلی عشق است حرکت آسمان و زمین و آنچه در اوست حرکتی جاویدان به سوی کمال از اثر عشق است هیچ موجودی ازاین حـرکت بی‌بهره نیست و این جهان حرکت در جوهرجسم است که به سوی کمال خویش رهسپراست .

آری در دیدهٔ بینایان همه این حرکات را سبب عشق است عشقی که علت اولی وعلت غایی آفرینش است . این است که فیلسوف عالی مقام شیرازی خواجه شمس‌الدین محمد حافظ ، ما را به عشق دعوت می‌کند و می گوید :

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده درس مقصوداز کارگاه هستی[۲]

بااین همه هشدار می‌دهد و می گوید :

عشق بازی کـاربازی نیست ای دل سربباز

زآنکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس[۳]

و خامان ره نرفته چه‌دانند ذوق عشق . آری، خواجه می‌فرماید: دراین راه باید سرباخت و دل راکه جام جهان بین آدمی است از زنگـار هوی وهوس زدود تا دل سرچشمه ادراکـات غیبی شود و این عشق فریاد رس ، عاشق را از میان توفان قلزم بیکران خواهندگی به ساحل آرامش بی نیازی ــ کنز لایفنی ــ راهبر گردد ولی بااین همه این عشق موهبتی است نه اکتسابی و این موهبت عظمی تنها از راه اخلاص حقیقی بدست آمدنی است نه از راه مجاهدت وسلوك وریاضت که طریقه متصوفان متعبد است چنانکه می‌فرماید :

به سعی خود نتوان بردپی به گوهرمقصود

خیال باشدکاین کار بی حواله برآید[۴]

در نظرخواجه بزرگ شیراز آدم و عالم طفیل هستی این عشق است که می گوید :

---

۱ . ص ۱۲۵ .

۲ . این بیت درچاپ قزوینی ساقط شده است .

۳ . ص ۱۸۱ .

۴ . ص ۱۵۸ .

طفیل هستی عشقند آدمی و پری

ارادتی بنما تا سعادتی ببری[۱]

دردیدهٔ این عاشقان حقیقت همه مظاهر وجود جلوه گاه عشق‌است وپندار دوگانگی درعشق دلیل بی‌خبری‌است چه :

در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست

هرجاکه هست پرتو روی حبیب هست[۲]

که اینماتولوافثم وجه‌الله ــ باری چون سخن بدینجارسید دربارهٔجذبات عشق و عاشقی خواجه نظر خود را که با نظر علامه فقید شبلی نعمانی در جلد دوم شعرالعجم ترجمهٔ شادروان فخرداعی گیلانی کم وبیش مباینت دارد عرضه می‌دارم . علامه فقید می‌گوید : صبغه عشق و جذبات عشق وعاشقی خواجه با غم و دردکمتر آشنایی دارد و آنچه دربارهٔ حسرت و نومیدی ویأس سخن می‌راند صرف تقلید است[۳] که به نظراینجانب این نظریه قابل‌تردید است ، زیرا همه‌جا در دیوان این شاعرآسمانی عشق رنگ غم و صبغهٔ رنج و درد دارد : چنانکه بصراحت می‌گوید :

دیگران قرعه قسمت همه برعیش زدند

دل غم دیدهٔ ما بود که هم برغم زد[۴]

یا :

بسوخت حافظ و بویی به زلف یارنبرد

مگر دلالت این صحبتش صبا بکند[۵]

خواجه شیراز غم‌عشق دوست را به جان خریداراست و زیرشمشیردوست دست افشان و پایکوبان سرمی‌بازد ومی‌فرماید :

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

کانکه شدکشته اونیك سرانجام افتاد[۶]

نظریه دیگرشبلی نعمانی دربارهٔ فلسفه خواجه شیراز درهمان‌کتاب نیز به نظراینجانب قابل تشکیك وتردید است . علامه فقید می‌گوید : فلسفه خواجه

۱ . ص ۳۱۵ . ۲ . ص ۴۴ .

۳ . شعرالعجم جلد دوم ص ۲۱۱ .

۴ . ص ۱۵۴ . ۵ . ص ۱۲۷ .

۶. ص. ۷۶.

حافظ همان فلسفه خیام است، چه همان مسائل خیام است که خواجه آنها را با شرح و بسط زیاد توضیح داده و بالاخره با جوش وخروش فوق‌العاده بیان نموده است[1].

ولی به نظر اینجانب در نتیجهٔ تعمق و تتبع در دیوان آسمانی این خواجه بزرگوار بخوبی آشکار می‌شود که اندیشه ژرف‌بین حافظ محدود به اندیشه‌های خیام نیست و باآنکه دربارهٔ اصول مسائل آفرینش کم و بیش بیانی استهزاآمیز دارد و در گفته‌های خواجه مشابهتی دراین مورد با نظر خیام ملاحظه می‌شود. (شاید همین نکته تشابه سبب این نظریه علامه فقید شبلی گردیده است) . ولی باید توجه داشت که خواجه‌شیراز باچاشنی عرفان افکار خیام را تعدیل کرده‌است و دربارهٔ وجود معشوق هستی‌بخشی که با این همه شوق و شور اورا می‌خواند و جنبه‌های مختلف رابطهٔ او وبشر را با جاذبه‌ای خاص تشریح می‌نماید بی‌شك کمترین شك وتردیدی دردل ندارد[2] چنانکه می‌گوید :

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم[3]
اگر چه حسن تو ازعشق غیر مستغنی است
من آن نیم که از این عشقبازی آیم باز[4]

نظر فلسفی این شاعر آسمانی برخلاف نظریه خیام که می‌گوید : آنچه گفته شده افسانه‌ای بیش نیست و از فردا کسی خبر ندارد و تنها باید امروز را بخوشی گذراند[5] مبین این حقیقت است که جهان را خالقی باشد خدا نام خواجه می‌فرماید : ما را پروردگاری مهربان وبخشاینده است که حیات ما ازاوست وبه عشق او زنده‌ایم و دراین گلستان جهان و به‌آنچه دراوست که همه وهمه جلواتی ازیك فروغ رخ آن معشوق ازلی است عشق می‌ورزیم که :

این‌همه عکس‌می ونقش مخالف که نمود
یك‌فروغ‌رخ ساقی‌است که درجام افتاد[6]

---

۱ . شعرالعجم ترجمه فخر داعی جلد دوم ص ۲۱۸ .
۲ . با توجه به نوشته‌های دکترمرتضوی درمکتب حافظ .
۳ . ص ۲۴۱ . ۴ . ص ۱۷۵ .
۵ . ازذکر رباعیات خیام صرف‌نظر شده . ۶. ص ۷۶.

و هم او چمن‌آرایی‌است که رویاننده و پرورانندهٔ خار و گل بوستان جهان است چنانکه می‌گوید :

من اگر خارم اگر گل چمن‌آرایی هست

که از آن دست که می پروردم می‌رویم[1]

به علاوه ایمان تردید ناپذیر خواجه بزرگ شیراز وانس پیوسته این عاشق حقیقی با قرآن مجید واستفاضات وی ازاین کتاب آسمانی که راهبر طریق وخضرراه عشق آتشین اوست چنانکه می‌گوید :

صبح خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ

هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم[2]

خود دلیل قاطع بر عقیده یکتاپرستی خواجه و ایمان او به قرآن‌کریم می‌باشد وبالاخره موجبات تردید و تشکیك ما را درنظریه علامه شبلی نعمانی درباره پیروی خواجه ازفلسفه خیام[3] تأیید می‌نماید .

باری به‌نظر اینجانب خواجه شیراز رندی عاشق است پس از تحصیل علوم ظاهری و دقت و تعمق در علوم مکتسبه خود مانند همهٔ دانشمندان و فیلسوفان در صحت گفته‌ها ونوشته‌ها و خوانده‌ها تردیدکرده وبه حیرت دچارگشته و دراین مقام چندی بسر برده است ، زیرا حیرت مقامی است (که همچنان که برای سالکین درپایان وادی طلب پیش می‌آید) .

دانشمندان‌وفیلسوفان را نیز ازفرط علم وکمال معرفت به جهل ونادانی خود بینا ومعترف می‌سازد و چون حل معمای وجود را از قدرت تفکر و اندیشه خویش‌که بشری ناتوان‌است بیرون مشاهده می‌کند، باکمال بزرگواری به عجز ونادانی خود اعتراف می‌کند وزبانش به ذکر این اشعار مترنم می‌شودکه :

هرگز دل من ز علم محروم نشد

کم ماند زاسرار که مفهوم نشد

---

۱ . ص۲۶۲ .

۲ . ص ۲۱۸.

۳ . صرف‌نظر ازبحثی که مخصوصاً دراین اواخر بیشتردرباره صحت وسقم انتساب این‌رباعیات به عمرخیام نیشابوری پیش‌آمده ـ روی سخن ما درباره فلسفهٔ آن خیام یا خیامی‌است که‌این رباعیات تراوشات ذوق فلسفی اوست.

هفتاد و دو سال عمر حاصل کردم
معلومم شد که هیچ معلوم نشد

گاهی این حالت هم در ابتدای سلوک ولی غالباً در منتهای کمال دست می‌دهد و مرد دانش و معرفت بعد از سالها کسب علم و فضل به جهل و نادانی خود متوجه می‌شود و می‌گوید :

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم[۱]

یا حیرت زده می‌گوید :

جوهر خبر که شنیدم رهی به حیرت داشت
از این سپس من و رندی و وضع بی‌خبری[۲]

یا :

وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس
که در این آیینه صاحب‌نظران حیرانند[۳]

یا :

ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب
نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد[۴]

یا :

عشق تو نهال حیرت آمد
وصف تو کمال حیرت آمد[۵]
بس غرقه حال وصل کاخر
هم بسر سر حال حیرت آمد[۶]

یا می‌فرماید :

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت[۷]

---

۱. دیوان حافظ چاپ قزوینی ص ۲۳۵ .
۲. این بیت از چاپ قزوینی سقط شده است .
۳. با اختلاف جزئی ص ۱۳۱ .
۴. ص ۹۵ . ۵. ص ۱۱۷ .
۶. ص ۱۱۷ . ۷. ص ۶۵ .

خواجه بزرگ شیراز ناچار برای رهایی از ایـن حالت خطیر که بسیاری را به ضلالت کشانده است دست به دامان تصوف زده وامید درآن بسته که درسایه دستگیری و راهنمایی پیری کامل وخضر راهی ازمهلکه گمراهـی وضلالت نجات یابد ـ چنانکه می‌فرماید:

در بیابان فنا گم شدن آخر تاچند
ره بپرسیم مگرپی به مهمات بریم[1]

یا :

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن
ظلمات است بترس ازخطر گمراهی[2]

یا :

به کوی عشق منه بـی‌دلیل راه قدم
که من به‌خویش نمودم صداهتمام و نشد[3]

یا :

فکرخود ورأی خوددرعالم رندی نیست
کفر است دراین مذهب خود بینی وخودرأیی[4]

اما تقید دستگاه تصوف (خاصه به شرحی که ذیـلا در تغییر صبغهٔ آن مختصری دراین باره عرضه می‌شود) بـا طبع سلیم وذوق رندی عاشقی چون او سازگار نبود وچنین عاشق نظر بازی را آداب ورسوم خاص این دستگاه که در هرحال ازتقیدی خالی نبود نتوانست مقید سازد.

پس به کلیه آداب و رسوم وقیود خانقاهی پشت پا زد ومذهب آزادگی و عشق و رندی اختیارکرد وبیشك چون ازیافتن خضرراهی درخانقاهها نومید شد دست توسل به دامان دل زد و بـه فیض بخشی اهـل نظر امید بست وکلیدگنج سعادت را درقبول اهل دانست ودر راه صفای خاطر زدودن افکار هوی و هوس را از دل که محط ومهبط تجلیات عشق است وجههٔ همت خود قرارداد تا کوکب هدایت در بیدای ظلمانی حیرت ازگوشه‌ای برون آید وگم گشته راه مقصود را به

۱. ص ۲۵۸. ۲. دیوان حافظ ص ۳۴۷ .
۳. دیوان حافظ ص ۱۱۴ .
۴. دیوان حافظ ص ۳۵۲ .

سرچشمه آب حیات عشق وعرفان راهبری کند ـ چنانکه می گوید :

در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود

از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت[۱]

ناگفته نماند که یکی ازعلل اصلی انصراف خواجه بزرگ شیرازازقبول رسوم وآداب خانقاهی و سرناسپردن وی به پیر یا مرادی خاص وجـود فساد و تباهی در دستگاه تصوف آن عصر بوده است که به علل چندی که اهم آن درنتیجه حملات خانمان برانداز مغولان وترکان فراهم آمده بود سبب بدبینی ونگرانـی همگان به دستگاه تصوف گردید وبه موازات آن نفوذ فوق‌العاده تصوف رادرنتیجه انحراف غالب صوفیان از اصول مسلم این طریقه به شکست دچار ساخت و تظاهر وتدلیس ومسندپرستی و دکانداری به جای تصوف حقیقی نشست چنانکه خواجه می‌فرماید :

مرغ زیرك بـه در خانقه اکنون نپرد

که نهادست به هر مجلس وعظی دامی[۲]

یا :

دور است سراب در این بادیه هشدار

تا غول بیابـان نفریبد به سرابت[۳]

به علاوه یکی دیگر ازعلل شکست دستگاه تصوف از قرن پنجم وششم به بعد عدم توجه به حقایق آداب ورسوم خانقاه وتشبه بعضی ازدکانداران بمشایخ بزرگ صوفیه بوده که از آن جمله مسأله سؤال وتکدی ازخلق برای معیشت وعدم قبول نذور وفتوح صوامع است که به امید رسیدن روزی از مکامن غیب ازکسب و کارروی برمی‌تافتند درصورتی که آنچه به بزرگان مشایخ این طریقه مانند جنید نسبت داده شده که از وی پرسیدندکه ما تو را به کسب وکاری مشغول نمی‌بینیم معاش توازکجاست گفت : «مولائی یرزق الکلب والخنزیر ترا ه لایرزق ابایزید»[۴] منظورش ایجاد ملکه توکل درمرید بوده نه اینکه مرید در حقیقت بـه کسب و کاری مشغول نباشد چنانکه از ابراهیم ادهم نقل شده که بـرای نفقه اصحاب بناطوری یا حصاد لقمه حلال کسب کردی[۵].

۱. ص ۶۵. ۲. ص ۳۲۸. ۳. ص ۱۳ .

۴. عوارف المعارف چاپ بیروت ذکر من یاکل الفتوح

۵. مصباح الهدایه ص ۲۴۸ .

اما دراین وقت مسندنشینان خانقاهی به تشبه بزرگان ازکسب و کار تن می‌زدند وبه مقولاتی‌که حکایت از عدم لزوم سعی در راه معیشت می‌نمود دل خوش می‌کردند ـ چنانکه شیخ شهاب‌الدین سهروردی در عوارف‌المعارف دراین باره می‌گوید: یکی از این طایفه دراندیشه روزی یافتن بدون‌کسب وکار جانب صحرا شد . درآنجا چکاوکی‌کور ومفلوج وناتوان افتاده دید وخواست تا بداند که بدین پرنده ضعیف‌که قادر به پرواز وحرکت و مشاهده نیست چگونه روزی می‌رسد ـ که ناگاه زمین شکافته شد ودوسفره از زمین بیرون آمدکه دریکی تخم کتان پوست‌کنده ودردیگری ظرفی آب بودکه آن پرنده از این دوسد جوع و عطش‌کرد پس زمین شکافته شد وسفره‌ها در زمین غایب گردید . پس آن صوفی ازکوشش در راه‌کسب معیشت سرباز زد[1].

صرف نظر از صحت وسقم این حکایت به نظر اینجانب مسندپرستان و دکانداران‌متصوف[2] بدون توجه به‌منظوراصلی‌وحقیقت اوامرونواهی‌مشایخ بزرگ این طایفه تنها به‌قصدگریز ازکسب وکار برای شکم خوارگی مسأله تکدی راکه بدواً درمواقع فوق‌العاده ضروری آن هم به اندازه رفع حاجت مجازشناخته شده بود دستاویزخود می‌ساختند ومریدان را به‌گدایی ولقمه‌اندوزی وامی‌داشتند وبا مزوجه و خرقه به درویشان حقیقی تشبه می‌کردند وبا دریوزه‌گری آبروی فقر وقناعت را برباد می‌دادند .

که بی‌شك این روش با نظر بلند و اندیشه ژرف‌بین عارفانی چون‌مولانا وخواجه بزرگ شیراز توافق نداشته است ـ این است‌که مولانا نیز می‌فرماید :

حرف درویشان بدزدد مرد دون
تا بخواند بر سلیمی زان فسون
جامهٔ پشمین برای کد کند
بومسیلم را لقب احمد کند[3]

همچنین مخصوصاً درقرن هشتم مشایخ خانقاهها و صوفی نمایان خود را

---

۱. عوارف‌المعارف ص ۱۵۴ .
۲. اصطلاح ازعزالدین محمود کاشانی درمفتاح‌الهدایه .
۳. مثنوی مولوی ص۸ .

به دستگاه حکومت وابسته بودند وازطرف فرمانروایان که خون مردم را با دریافت مالیاتهای بسیار درشیشه می‌کردند تحف وهدایای فراوان وسرشاربدست می‌آوردندومریدان‌ایشان‌رامستمریهای جنسی ونقدی‌کافی بود وبرهرصاحب‌نظری آشکار است‌که رواج ورونق‌کار اینگونه مشایخ و خانقاهداران که دعوی شیخی می‌کردند واز رسوم وآداب تصوف حقیقی جزنام نداشتند چگونه بوده است .

بالجمله حملات شوم وفساد بخش خارجیان به‌علاوه علل دیگری که بعضی ازآن مختصراً به‌عرض رسید درمعنویات‌آشکارگشت وپایه‌های استوارمکتب تصوف راکه شامل زهد وعبادت و مجاهدت وریاضت بود متزلزل ساخت ـ و ـ خاصه رفتار فرمانروایان قرن هفتم وهشتم بامردم وکشتار ننگین وناجوانمردانه ایشان یکدیگرراکه ضمناً برای تضعیف علم ودانش وشکست دستگاه حقیقی تصوف ازهرگونه کمك ومساعدت‌به صوفی‌نمایان ومسندنشینان خانقاهی دریغ‌نمی‌کردند در انحطاط معنوی مؤثر افتاد و سبب استغراق متصوفین[1] در رسوم و ظواهر امور تصوف‌گردید وآداب ورسومی از خرقه وخانقاه‌داری وجزآن‌که درابتدای امرجهت شکستن رعونت نفس واستخفاف خود وترك ریا وتظاهر بعمل می‌آمد ـ به جلب نفوس مریدان از راه اعطا وجوهات واکتساب منافع شخصی و مشتهیات نفسانی تبدیل‌گردید و مسند پاکدلان متزهد و روشن‌بینان متعبد به دست مشتی دکانداران ظاهرساز وصوفی نمایان دریوزه‌گر افتاد .

باری در اول باتوجه به علل شکست دستگاه تصوف حقیقی و صبغهٔ خلاف واقع آن درقرن هشتم مخصوصاً برصاحبدلان‌آگاه بخوبی آشکار می‌شودکه چرا خواجه بزرگ شیراز صوفی را مکار وحیله‌گر می‌نامد و خرقه‌اوراخرقه سالوس می‌خواند ومفتی و واعظ را حرام خوار ودر خلوت آن کاردیگرکن می‌شناسد و باده‌راکه مستی‌بخش جان عارف است ازمال اوقاف بهتر می‌داند ومی‌فرماید :

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
که می‌حرام ولی به زمال اوقاف است[2]

یا :

زاهدشهر بین که چون‌لقمهٔ‌شبهه‌می‌خورد
پاردمش درازبادا‌این حیوان خوش‌علف[3]

---

۱. به قول هجویری درکشف‌المحجوب علل انحرافات‌تصوف .

۲. ص ۳۱ .   ۳. ص ۲۵۱ .

وسالکان ریایی را که جز جفاکاری و دورویی پیشه‌ای نـدارند ـ مرد راه نمی‌شناسد ومی گوید :

جفا نه شیوه درویشی است و راهروی
بیار باده که این‌سالکان نه مرد رهند[۱]

ودرثانی به علل دیگری که بعضی‌از آن به‌عرض رسید این فیلسوف عالی مقام در اول گام در راه یافتن خضرراهی که او را ازظلمات حیرت وسر گردانی برهاند وبه سرچشمه آب زندگانی حقیقی برساند از پای ننشست ولی چون بـه جهات معروضه فوق برای درك حقایق آفرینش ووصول به غایت‌القصوای مـرتبه کمال عشق‌تکالیف وقیود وآداب خانقاهی را راهبر ندید ودرآن خانقاهها پیری که او را ازمهالك حیرت نجات دهد نیافت چنانکه می گوید :

رطل‌گرانم ده ای مـرید خرابات
شادی شیخی کـه خانقاه ندارد[۲]

وبا ادای سوگند عاشقانه زاهدان ریایی ومسند نشینان دروغین را چنین معرفی می‌نمایدکه :

به‌خاکپای صراحی‌کشان‌که تا من‌مست
بـه کوی میکده استاده‌ام بـه دربانی
به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم
که زیرخرقه نه زنـار داشت پنهانی[۳]

به عشق و رندی و صفا روی‌آورشد و بـه جام جهان‌بین یعنی دل پاك خود (که عارفان آن را سرچشمه اصلی ادراکات مـی‌دانند ومعتقدندکـه در دل لطیفه واستعدادی است‌که با تزکیه آن حقایق اشیا درآن متجلی می‌شود) توجه کرد وآب رخ بردرهرسفله نریخت و به حاجت خواهی برقاضی حاجـات رفت وگفت :

حافظ آب‌رخ خود بر در هر سفله مریز
حاجت آن به‌که برقاضی حاجـات بریم[۴]

---

۱. ص ۱۳۶ . ۲. ص ۸۷.
۳ . حافظ قزوینی‌ص‌قلب.
۴ . ص‌۲۵۸.

پس به کوی عشق ره سپرشد تا مفتاح مشکل‌گشایی را در اعتزال ودوری ازهیاهوی مدعیان شطح وطامات یافت و به خودگفت :

بیر ز خلق و چـو عنقا قیاس کار بگیر

که صیت گوشه نشینان زقاف تـا قافست[1]

دراین حال انوار حقایـق آیات قرآنی ضمیر منیرش را منور ساخت و حقیقت آیه ـ وافی‌هدایه‌الذین‌جاهدو افینالنهدینهم سبلنا ـ او را فریادرس گشت وابواب حقایق بررخش گشوده شد چنانکه می‌گوید :

بعد ازاین نور به آفاق دهم ازدل خویش

که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد[2]

پس یکباره با افسون جذبات عشق خـط بطلان برطلسمات زهد ریایی کشید وبه‌شکستن دستگاه مسندپردازان خودپسند وقلع وقمع ریاکاران خودبین بپاخاست وبا بیانی طعن‌آمیزمصطلحات مقبول‌این‌حق‌ناگزاران را درراه تهذیب اجتماع منفور و مـردود بشمارآورد ـ اما بـااین‌همه باید توجه داشت‌که این فریادهای خواجه شیراز ازطرفی انعکاس دردها واضطرابها وامیدها ویـأسهای میلیونهامردم‌این سرزمین‌بوده‌که زیر چکمه مغولان وترکان خونخواردست و پا می‌زده‌اند وازطرف دیگرگویای نفرت و بیـزاری فیلسوف عالی‌مقام از دستگاه فساد فقهای دروغین ومتصوفان ظاهرپرست است چنانکه خواجه شیراز با منطق قوی خود صوفی بازی ودینداری ظاهری‌گردانندگان این دستگاهها را به بـاد تمسخر واستهزاگرفته وبا اندیشه آزاد و نظرموشکاف و وسعت قریحه و زیبایی بیان و درستی منطق حقایق انکارناپذیری را درمعرض افکار جهانیان قرارداده است .

وبه نظراینجانب بیشك یکی ازعلل اصلی توجه فوق‌العاده فارسی زبانان به دیوان این نابغه شعروادب همانا قدرت عجیب وخارق‌العاده وی دربیان این حقایق است که با آهنگهای مختلف بـا روح هرکس سخن می‌گوید . گویی هر خواننده این دیوان عدیم‌النظیر انعکـاسی از بدبختیها و آلام و یا امیدها وآرزوهای خود را دراشعارش مشاهده مـی‌کند . همچنین باید متوجـه بود که

۱ . ص ۳۲ .

۲ . این بیت در چاپ حافظ قزوینی سقط شده است .

اساس مشرب فلسفی این شاعرساحر که بافسون سخن از نی‌کلك قندوشکرمی‌بارد ازنظرعمق اندیشه و وسعت دامنهٔ جولان افکاراصولاازحدود مشرب صوفیه‌متجاوز است . زیرا خواجه‌شیراز در راه تبیین نظریات فلسفی خودهرگزمقید بمتابعت هیچیك ازاصول مطروحه ومسلمه درتصوف کلاسیك (یا مصطلحاً تصوف عابدانه[۱]) نبوده و از این جهت توهم متابعت خواجه از روش ملامتیان بـه مناسبت ذکـر عناوین ـ رند ـ نظرباز ومیخواره و امثال‌آن برای خـودکه معتقد بـرخی از پژوهندگان حال و مال اوست ـ مورد تردید و تشکیك است ـ زیرا عـزالدین محمودبن علی‌کاشانی (متوفی ۷۳۵ هـ . ق) در مصباح الهدایه[۲]ملامتیان‌راچنین تعریف می‌کند :

ملامتیه جماعتی باشندکـه در اخفای طاعات وکتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند و هیچ دقیقه ازصوالح اعمال مهمل نگذارند وتمسك به جمع فضایل و نوافل ازلوازم شمرند وهمچنانکه عاصی ازظهور معصیت بر حذر بـود ایشان از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذرکنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد و این طایفه هرچند عزیزالوجود و شریف الحال باشندولکن حجاب وجودخلقیت هنوزازنظرشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده‌اند ـ اخفای اعمال وستر احوال خود از نظـر خلق مشعر ومؤذن است به رؤیت وجودخلق و نفس خودکه مانع معنی‌توحیدندو نیز نفس ازجمله اغیار است ـ تا هنوز خود بـرحـال خود نظر دارند ـ اخراج اغیاراز مطالعهٔ اعمال‌واحوال خودبکلی نکرده‌اند . وبالجمله ملامتیه مخلصان‌اند و صوفیان مخلَصان[۳]ـ چنانکه مولانا جلال الـدین رومی در مجلد دوم مثنوی در بارهٔ این دو ، یعنی ملامتیه و صوفیه می‌فرماید :

چونکه مخلَص گشت مخلِص باز رست
در مقام امـن رفت و بـرد دست
زانکه مخلِص در خطر باشد مدام
تـا ز خود خالص نگردد او تمام

۱ . مکتب حافظ اثر دکترمرتضوی.
۲ . به تصحیح و تحشیه استاد جلال‌الدین همایی .
۳ . از تعلیقات استاد همایی‌درمصباح‌الهدایه .

دکترابوالعلاء عفیفی در کتاب خود [۱] پس از فصل مشبعی در بارهٔ کیفیت ظهوراین طایفه در قرن سوم هجری در نیشابورمی گوید :

در این عهد رجال متصوفی که به ورع و تقوی و جهاد بسا نفس بدون توجه به ملامت مردم وسرزنش ایشان مشهور بودند ـ پایه گذار این طریقه بشمار می‌رفتند و این طریقه جز صورتی انغلبهٔ زهد و تقوی وپرهیزکاری درآن دوره نبوده است ـ و مشهورترین پایه گذار این روش را ـ ابوالحسن سالم‌بن‌الحسن ـ البارد‌سی‌النیشابوری (متوفی۲۵۶ [۲]) وابوصالح حمدون بن‌احمدبن‌عمارهٔ‌المعروف به قصار (متوفی۲۷۱ [۳]) می‌شمارد . وبالجمله می گوید ـ این طایفه تنها در راه تهذیب نفس خود می کوشیدند وازتظاهر به اعمالی که موجب ملامت مردم نسبت به ایشان می‌شده روی بر نمی گرداندند وهرگز درذم یا مدح دنیا سخن‌نمی گفتند و معتقد بودندکه نفس‌آدمی شرمحض است وآنچه از اوصادر می‌شودموافق طبع قرار می گیرد جز ریا و تکبر وخود خواهی نیست ـ واز این‌جهت پیوسته در مخالفت با هوای نفس و خواسته‌های خودمی‌کوشیدند و اعمال و افعال خود را با خدای خود رازی می‌پنداشتند که آگهی دیگران برآن روا نبوده است[۴]. بنابراین با توجه به وسعت نا محدودمشرب فلسفی خواجه که در راه شکستن قیودظاهر‌ـ پرستان و زاهدان ریایی از روش ملامتیان چاشنی گرفته نمی‌تواند دلیل ملامتی بودن این شاعرآزاد فکر وبلند اندیشه بشمارآید .

مخصوصاً با توجه به این نکته که خواجه شیراز همچون ملامتیان درراه تظاهر به خلاف‌کاری ونا خوب جلوه‌دادن خویش‌نبوده ومصطلاحات‌مقبول‌صوفیان را طعن‌آمیز ومنتقدانه از نظرتهذیب اخلاق اجتماع بکاربرده وپیوسته در تنبیه وتحزیر کسان درپرهیزاز ریا و دروغ و دو رویی کوشیده‌استودرراه بشردوستی و حفظ مقام انسانیت که حتی امروز هم دنیای متمدن بدان دست نیافته است صرف نظراز همه رنگها مجاهده کرده است خواجه پیشرو مکتب عرفانی است که بشریت را درراه تکامل اخلاقی هدایت نموده است ـ چنانکه دیوان این‌فیلسوف

۱ . الملامتیه والصوفیه واهل الفتوه .
۲ . انساب سمعانی ص ۱۹ .
۳ . طبقات الصوفیه ص ۱۲۶ .
۴ . الملامتیه والصوفیه ص ۱۵ .

عالیقدر مجموعهٔ از دستورات حکمت عملی‌است که اینجانب مخصوصاً برای توجه آن‌کسان‌که دهان به هرزه‌درایی‌گشوده یا می‌گشایند و این دیــوان عظیم‌القدر را ناچیز می‌انگارند وآن را سبب بدآموزی وجبر‌یگری ـ شمرده یا می‌شمارند که‌گویی ـ لهم‌اعین ولایبصرون‌بها ولهم اذان‌ولایسمعون بها ـ درحق اینان صادق است ، ازهرمقوله دو سه بیتی بسنده می‌کنم .

الف ـ اغتنام فرصت:

۱ـ مهل‌که عمربه بیهوده بگذرد حافظ
بکوش و حاصل عمرعزیز را در یاب[۱]

۲ـ وقت را غنیمت دان آنقدرکه بتوانی
حاصل‌ازحیات‌ای‌جان‌یکدم‌است‌تادانی[۲]

۳ـ قدر وقت ارنشناسد دل‌وکاری نکند
بس‌خجالت‌که‌ازاین‌حاصل اوقات‌بریم[۳]

ب ـ صبر وپایداری :

۱ـ دربیابان‌گربه شوق‌کعبه‌خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور[۴]

۲ ـ گـل مـراد تو آنکه نقاب بگشاید
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد[۵]

۳ـ ای دل صبور باش و مخور غم‌که عاقبت
این شام صبح گردد واین شب سحرشود[۶]

ج ـ راستی و راست‌کرداری :

۱ ـ خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پــراکنده ورق ساده کنی[۷]

۲ـ به صدق‌کوش‌که خورشید زاید ازنفست
که از دروغ سیه روی‌گشت صبح نخست[۸]

---

۱ . ازحافظ قزوینی ـسقط شده است .
۲ . ص ۳۳۴ ۳ . ص۲۵۸ .
۴ . ص ۱۷۲ . ۵ . ص۹۷ .
۶ . این بیت ازحافظ قزوینی سقط شده است .
۷ . ص ۳۴۱. ۸ . ص۲۱.

۳ـ زفکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع
به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد[۱]

د ـ ترک خودخواهی وخودبینی وغرور :

۱ـ درمحفلی که خورشید اندرشمار ذره است
خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد[۲]

۲ـ درکوی ما شکسته دلی می‌خرند و بس
بازارخود فروشی ازآن سوی دیگراست[۳]

۳ـ دربساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش[۴]

ﻫ ـ پند شنودن :

۱ـ نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را[۵]

۲ ـ نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر[۶]

۳ ـ پند حکیم محض صوابست و عین خیر
فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید[۷]

و ـ نکوکاری :

۱ـ براین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند[۸]

۲ـ دمروزمهر گردون افسانه است وافسون
نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا[۹]

۳ـ چوغنچه گرچه فروبستگی است کارجهان
تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش[۱۰]

ز ـ عزت نفس :

---

۱ . ص ۱۱۹ . ۲ . این غزل ساقط شده است .
۳ . این بیت‌هم سقط شده است . ۴ . ص ۱۹۴ . ۵ . ص ۲۴ .
۶ . ص ۱۷۳ . ۷ . ص ۱۶۵ . ۸ . ص ۱۲۲ .
۹ . ص ۵ . ۱۰ . ص ۱۸۶ .

۱ـ گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم
گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم [۱]

۲ ـ دل خستهٔ من گرش همتی هست
نخواهد ز سنگین دلان مومیائی [۲]

۳ـ همایی چون توعالیقدروحرص استخوان تاکی
دریغ این سایهٔ دولت که بر نااهل افکندی [۳]

ح ـ رفتار نیکو وحسن خلق :

۱ـ به حسن خلق توان کرد صید اهل نظر
به دام و دانه نگیرند مرغ دانارا [۴]

۲ـ آسایش دوگیتی تفسیراین دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا [۵]

۳ـ کمال صدق ومحبت ببین نه نقص و گناه
که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند [۶]

ط ـ توکل :

۱ـ تکیه برتقوی ودانش درطریقت کافری‌است
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش [۷]

۲ـ دیدهٔ بخت به افسانه او شد در خواب
کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم [۸]

۳ـ سالك از نور هدایت طلبد راه به دوست
که به جایی نرسد گر به ضلالت برود [۹]

بعلاوه آنجاکه میخوارگی را تجویز می‌کند ومی‌گوید :

زباده هیچت اگر نیست این نه بس‌که ترا
دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد [۱۰]

---

۱. ص ۲۳۸. ۲. ص ۳۵۱ .
۳. ص ۳۵۷ . ۴. ص ۴ .
۵. ص ۵ . ۶. ص ۱۲۷ .
۷. ص ۱۸۷. ۸. ص ۲۲۱ .
۹. ص ۱۵۰. ۱۰. ص ۷۹ .

باده نوشی را بر ریا و زهد فروشی و تزویر و فریب مردم رجحان می‌دهد ـ چنانکه باید گفت که اصولا نظر خواجه بزرگ شیراز در اینگونه موارد تنها و تنها جلب توجه مردم به مفاسدومعایب و مضارتظاهربه خلاف حق و ناراستی و دروغ و مسند سازی وریاکاری است که می گوید :

باده نوشی که در او هیچ ریایی نبود

بهتراز زهدفروشی که دراوروی وریاست[1]

یا :

ریا حلال شناسند و جام باده حرام

زهی شریعت وملت زهی طریقتو کیش[2]

در اینجا از ذکریك نکته ناگزیر است که برخی چنین می‌پندارند که خواجه بزرگ شیراز دراوان جوانی از همه مظاهر زیبایی که خمیر مایه عشق است به نحواتم و اکمل برخوردار شده و در هوای فرح بخش شیراز به روی نازنینان می گلگون نوشیده و در کنار آب رکن‌آباد وگلگشت مصلی دست در ساعد ساقیان سیمین ساق زده و برای رهایی از وسوسهٔ عقل بوالفضول از باده گلرنگ تلخ و تیز و خوشخوار و سبك دماغ تر کرده است ـ چنانکه می گوید :

حافظ چه شد ارعاشق و رند است ونظرباز

بس طور عجب لازم ایام شباب است[3]

یا :

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم

مدهوش چشم مست و می ناب بیغشم[4]

و حتی می گوید :

بهریك جرعه که‌آزار کسش دربی نیست

زحمتی می کشم ازمردم نادان که مپرس[5]

و تجویزآن را بدینگونه بیان می‌فرماید که :

---

۱ . ص ۱۶ .   ۲ . این بیت هم سقط شده است .

۳ . ص ۲۲ .   ۴ . ص ۲۲۲ .

۵ . ص ۱۸۴ .

ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا
دمی ز وسوسه عقل بی‌خبر دارد[۱]

ولی در برابر این جمع دسته‌ای از محققین را عقیده بر آن است که خواجه شیراز که در طی طریق سلوك معرفت الی‌الله مراحل سهمگین عرفان را طی کرده و به حفاظت قرآن مجید آن‌هم با چهارده روایت مفتخر شده و درسایه استفاضه ازحقایق آیات قرآنی به مقام شهود نایل گردیده است هرگز گرد مناهی و منکرات نگشته و به قول نظامی گنجوی : به می دامن لب نیالوده است: چنانکه می گوید :

می‌کشم از قدح لاله شراب موهوم
چشم‌بد دورکه بی‌مطرب ومی‌مدهوشیم[۲]

یا :

مستی عشق نیست در سر تو
رو که تو مست آب انگوری[۳]

بااین حال اینجانب معتقدم که تحقیق این مسأله موکول به تتبع عمیق‌تری دراحوال واشعار خواجه شیراز است تا نظر محققین چه باشد .

بالجمله پس ازاین تفصیل آنچه می‌توان گفت این است که خواجه بزرگ شیراز پس ازتحصیل علوم متداوله آن عصر، درمحاضر اساتید بزرگ زمان‌خود وتعمق وتحقیق دراصول مسلمیات مانند هردانشمند نابغه در خوانده‌ها و نوشته‌ها تشکیك وتردیدکرده به حیرت دچار گشته است ـ ولی درسایهٔ عشق پاك وصفای خاطر جهت طی این طریق پرخطر و پرواز به عالم قدس و وصول به سر منزل عنقای حقیقت ازهمراهی مرغ سلیمان بهره‌ها برده و به قطع این مرحله جانفرسا توفیق یافته است ـ چنانکه می‌فرماید :

من به سرمنزل عنقا نه به‌خود بردم راه
قطع این مرحله بامرغ سلیمان کردم[۴]

بیشك مرغ سلیمان خواجه شیراز فیوضات حقایق آیات قرآنی بوده و ازبادهٔ ـ وسقاهم ربهم شراباً طهوراً ـ سیراب شده‌است که دل‌پاك وسرشت آتشینش

---

۱. ص ۷۹. ۲. ص ۲۶۵ .
۳. ص۳۱۶ . ۴. ص ۲۱۷.

را جلوه‌گاه مرآت حقایق ماینطق عن‌الهوی ساخته و او را به ذروة‌المنتهای عشق راهبری‌کرده است ـ اما این موهبت عظمی و این فیض ازلی نصیب هرکس نتواند بود چنانکه می‌فرماید :

فیض ازل به‌زور وزر ارآمدی به دست

آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی[۱]

مگر آن‌کس‌که توشهٔ این راه خطیر را پس از گذشتن از هفت خوان : شهوت وغضب وخودبینی وخود پرستی وزرق و ریا وستمکاری ازنیت پاك ودیدهٔ بینا ودل‌خرم وتمیز انصاف و صبرفراوان وامید بسیار و بالاخره عشق سوزان به درك حقایق فراهم آورده باشد .

این فیض عظمی بودکه درسایه استفاضه ازحقایق‌آیات قرآنی و مؤانست تام خواجه بزرگ شیراز باکلام ربانی‌که آن را با چهارده روایت از بر داشت فریادرس عشق‌آتشین وی‌گشت چنانکه می‌فرماید :

عشقت رسد به فریادگر خود بسان حافظ

قرآن زبر بخوانی با چارده روایت[۲]

آری این‌عقیده ناچیز رابرآن داشت تا بقدر وسع واطلاع خودمستندات ومستفادات این شاعر روشن بین را از آیات قرآن‌مجید و فرموده‌های بزرگان دین فراهم آورم و به محضر طالبان حقیقت و جویندگان حال و مسال خواجه بزرگوار شیرازعرضه‌کنم:

به‌علاوه چون در معانی بعضی ابیات این دیوان عظیم به تأویلات باردی توسل جسته شده سعی‌کرده‌ام تا به‌نظر اینجانب آنچه بافکر بلند و اندیشه پاك این فیلسوف عالی مقام مطابقت دارد عرضه شود .

همچنین درضمن‌این‌خدمت قلیل به توضیح معانی‌لغاتی‌که‌کم و بیش‌موجب تسهیل درك معانی اشعاراست پرداخته‌ام وامیدوارم‌که در محضر بزرگان فضل و ادب پسند افتد ودرراه شناسایی خواجه بزرگ شیرازگامی‌خردتلقی‌گردد .

درخاتمه امیدکه روح پرفتوح خواجه شمس‌الدین محمد حافظ‌شیرازی به مصداق :

۱. ص ۳۵۶.   ۲. ص ۶۶.

چگونه سر ز خجالت برآورم بردوست

که خدمتی به سزا بر نیامد از دستم[1]

از زلات قلم من درگذرند که:

ازاین سموم که برطرف بوستان بگذشت

عجب که رنگ گلی ماند وبوی یاسمنی[2]

والسلام علی من اتبع‌الهدی

پرتوعلوی- فروردین‌ماه ۱۳۴۸

۱. ص ۲۱۵ . ۲. ص ۳۳۸ .

۲ اقتباسات خواجه شیراز از آیات قرآن مجید و اشارات به احادیث و تفاسیر

در ادبیات ذیل کلمهٔ قرآن آمده است

۱ ـ ای چنگ فروبرده بـه خون دل حافظ
شرمت مگـر از غیرت قرآن خدا نیست[۱]

۲ ـ حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تـار
تا بود وردت دعا و درس قـرآن غـم مخور[۲]

۳ ـ حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قـرآن را[۳]

۴ ـ حافظ به حق قرآن کز زرق و شید باز آ
باشد که گوی عیشی در این میان توان زد[۴]

۵ ـ زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باك
دیو بگریزد از آن قوم که قـرآن خوانند[۵]

۶ ـ صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
هـرچه کردم همه از دولت قـرآن کردم[۶]

۷ ـ عشقت رسد به فریاد گرخود بسان حافظ
قـرآن ز بر بخوانی بـا چارده روایت[۷]

۸ ـ گفتمش زلف به خـون کـه شکستی گفتا
حافظ این قصه دراز است به قرآن که مپرس[۸]

از حافظ قزوینی ۱. ص ۴۹ ۲. ص ۱۷۳
۳. ص ۷ ۴. ص ۱۰۵ ۵. ص ۱۳۱
۶. ص ۲۱۸ ۷. ص ۶۶ ۸. ص ۱۸۴

۹ ـ ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
به قرآنی که اندر سینه داری[1]

استفاضات از قرآن مجید

۱ ـ صبر کن حافظ به‌سختی روز و شب
عاقبت روزی بیابی کام را[2]

اشاره و تلمیح به‌آیهٔ ۱۴۹ از سورهٔ بقره که می‌فرماید :

« یا ایهاالذین آمنو استعینوا بالصبر والصلوة ـ ان‌الله مع‌الصابرین»

یعنی : ای کسانی که ایمان آورده‌اید بـه صبر و نماز یاری جوییدکـه خداوند باشکیبایان است و همچنین اشاره به حدیث: الصبر مفتاح‌الفرج یعنی : صبر کلیدگشایش است .

۲ ـ یار مردان خدا باش که درکشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را[3]

اشاره به حکایت حمل جسد آدم (وحوا) ازطرف نوح درکشتی ورساندن نوح آن قوالب را به بیت‌المقدس. پس‌چون وقت طوفان نوح بود خدای عزوجل وحی فرستاد به نوح وگفت : برو و قالب‌آدم (وحوا) را ازآن‌گور بردار ـ نوح برفت وآن قالبهای ایشان برداشت و با خود درکشتی نهاد و همچنان می‌داشت تاآن عذاب فروکش‌کرد[4] مقصود خواجه از خاك قالب‌آدم است .

۳ ـ من ازآن حسن روزافزون که یوسف‌داشت دانستم
کـه عشق از پـردهٔ عصمت بـرون آرد زلیخا را[5]

تلمیح و اشاره به‌آیهٔ ۲۳ از سورهٔ یوسف که فرموده است :

« وراودته التی هوفی بیتها عن نفسه وغلقت الابواب و قـال هیت لك »

یعنی: وآمد ورفت می‌کرد نزد یوسف زنی که در سرای اوبود از نفس او (یعنی به حیله مراد خود می‌طلبید) و درها را محکم بست وگفت بشتاب به‌سوی

---

۱ . از حافظ قزوینی ص ۳۱۲
۲ . ص ۷ ۳ . ص ۸ .
۴ . تفسیر طبری ۵ . ص ۳

آنچه برای تو آماده است .

۴ ـ گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
دور نبود گر نشیند خسته ومسکین غریب[1]

الف ـ اشاره به حدیث نبوی : « رب زدنی فیك حیرة و تحیرا »

ب ـ درکلمات باباطاهر آمده است که: «الناس بما خلقوا مرهونون وعن علم ذلك مغفولون و فی حیرةالعبودیه موجودون » یعنی : مردم در برابر آنچه آفریده شده‌اند (که عبودیت است) درگروند و ازدانستن‌آن غافلند و در حیرت عبودیت زیست می‌کنند .

ج ـ و در اصطلاح اهل‌الله «حیرت» سرگردانی است‌که برقلوب‌عارفان در موقع تأمل وحضور وتفکر وارد می‌شود و ایشان را از تفکر و تأمل حاجب می‌گردد[2].

۵ ـ عاشق‌که شد که یار به حالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست[3]

اشاره به‌آیهٔ وافی هدایه ۷۰ از سورهٔ عنکبوت‌که می‌فرماید :

«والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان‌الله مع‌المحسنین» یعنی :
وآنانکه مجاهدت‌کردند در راه ما هرآینه ایشان را هدایت می‌کنیم به راههای خودکه خداوند با نیکوکاران است.

همچنین این بیت تلمیحی به‌آیهٔ مذکوراست :

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیك
چو درد در تو نبیندکه را دوا بکند[4]

۶ ـ چودانی که روزی دهنده خداست
مدار از طمع قلب را منقلب
و من یتق‌الله یجعل‌له ویرزقه من حیث لایحتسب[5]

اقتباس ازذیل‌آیهٔ ۳ سورهٔ طلاق‌که می‌فرماید:

«ومن یتق‌الله یجعل‌له مخرجاً ویرزقه من حیث‌لایحتسب» یعنی :

---

۱ . ص۱۱   ۲ . مصطلحات عرفا   ۳ . ص ۴۴   ۴ . ص ۱۲۶
۵ . ص ۳۱۶ ن ـ ب ، تونیك و بد خود هم از خود بپرس ـ الخ .

وخداوند پرهیزکاران را راه خروج می‌نماید وایشان را از محلی‌که به حساب آورده نمی‌شود روزی می‌دهد .

۷ـ گره به بادمزن گرچه برمراد وزد
که این سخن به مثل مور با سلیمان گفت [1]

اشاره به احتجاج مور با سلیمان که در تفاسیر عموماً و منجمله درتفسیر ابوبکر عتیق سورآبادی صفحات ۱۲۱ و۱۲۲ چنین‌آورده شده‌که : چون بساط سلیمان بن داود به وادی‌النمل رسید : امیرموران فرمان داد که ای موران در مساکن خود داخل شوید تا شما را سلیمان و لشکریانش درهم نشکنندکه ایشان ندانند .

چنانکه درآیهٔ ۱۹ سورهٔ نحل فرموده است :

«یا ایها النمل‌ادخلوامساکنکم لایحطمنکم سلیمان وجنوده‌وهم‌لایشعرون» گویند چون باد این سخن به‌گوش سلیمان رسانید باز ایستادوگفت مر آن‌موران راکه شما را از ما چرا بیم بودکه ما در هواییم و شما در زمین ـ امیرموران در جواب گفت :آری تو در هوایی لکن ملك این جهان را بقا نیست . ما امن نه‌ایم‌که از نفس تا نفس ملك ترا زوال‌آید وبرزمین افتی و ما کوفته گردیم . پس سلیمان پرسید امیر موران را که چه گویی در این بادکه در فرمان من است . گفت :

« باد است‌که به دست توباد است » .

پس سلیمان مور راگفت مرا پندی‌ده ـ گفت دانی‌که‌چرا باد را درفرمان توکردند گفت: بگو

گفت : برای آنکه بدانی‌که بنای دنیا همه برباد است وآن را که بنا برباد باشد، پایدارنباشد. پس گفت ای سلیمان این‌ملك وتاج وتخت وجاه ازکجا به تورسیده است . سلیمان گفت از پدرم . مورگفت : پس همین نصیحت تو را کافی است تا بدانی‌که از توهم به دیگری رسد وآن را بقانیست .

۸ ـ در طریقت هرچه پیش سالك‌آید خیراوست
در صراط‌المستقیم ای دل کسی‌گمراه نیست [2]

از نظر شمول کلی خواجه نظربه‌آیهٔ۱۴۲ ازسورهٔ بقره داشته است‌که:

---

۱ . ص۱۶ میم‌الاسف درنسخهٔ قزوینی به‌جای مور، بادذکرشده که بیشك‌غلط‌است.
۲ . ص ۵۰ .

« قل‌لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم » یعنی :

بگو (ای پیغمبر) که مشرق و مغرب ازآن پروردگار است ـ اوست که هدایت می‌کندآن راکه می‌خواهد به راه راست و در نظراهل عرفان : سالك سبیل‌الی الحق باید به امرپیراطاعت کند ودراین اطاعت‌آنچه در طریقت پیش آید خیر و صلاح و رستکاری اوست ـ زیرا صراط مستقیم‌آن است‌که مراد مرید را بدان صوب هدایت می‌کند پس در این طریق راست‌گمراهی و ضلالت وجود ندارد .

۹ـ زبان مور برآصف درازگشت و رواست

که خواجه خاتم جم یاوه‌کرد و باز نجست[1]

اشاره به تفسیری‌که در بارهٔ‌گم‌کردن انگشتری سلیمان در تفاسیر ذکر کرده‌اند ـ چنانکه در تفسیرطبری گوید : چون خدای خواست‌که آن مملکت از سلیمان بشود چون به‌آب خانه اندر شد انگشتری مرجراده را داد(که وی‌مادر فرزندان سلیمان بود)که سلیمان هرگاه‌که اندرآب خانه شدی‌یا بازنی بخواستی خفتن نشایستی‌که‌آن انگشتری با خویشتن داشتی از جلالت‌نام خدای عزوجل.

گویند یکی‌دیوبوداز‌مهتران دیوان که‌نام او«صخر» بودخویشتن برمانند سلیمان بساخت وپیش جراده رفت وگفت : انگشتری مرا ده (و این انگشتری همان بودکه همه مملکت‌سلیمان مرآن انگشتری‌را به فرمان بودندکه نام‌بزرگ خدای عزوجل برآن نبشته بود) جراده پنداشت‌که او سلیمان است و هیچ او را از سلیمان باز نشناخت و انگشتری به اوداد . دیو انگشتری بستد و حالی برفت و بر تخت نشست و انگشتری درانگشت‌کرد و همه‌کس‌او را باز نشناختند از سلیمان و جمله فرمانبردار او شدند .

پس سلیمان از آب دست فارغ شد و پیش جراده رفت و انگشتری‌طلب کرد . وی‌گفت من انگشتری سلیمان را دادم و تونه سلیمانی . تو دیوی و خود را برمثال سلیمان ساخته‌ای ـ تو برو و ابلهی مکن واگرنه سلیمان بداند تو را پاره پاره‌گرداند .

باری سلیمان متحیرشدکه او را در هیچ حجره‌ها رها نمی‌کردند.

پس چون مدتی براین برآمد. دیو حکمی‌کردکه با حکمهای سلیمان موافق نبود و بیرون حکم تورات بود و علما وحکما دانستندکه‌آن مخالف‌حکم

۱ . ص ۲۱ـ ن ب حافظ‌قدسی، بازبجست ـ واین با نوشتهٔ تفسیرهامطابقت‌دارد.

تورات است وازبیم گفتن نمی‌یارستند .

پس آصف برخیا برخاست وبیامد و جمله‌بنی‌اسرائیل می‌آمدند و آصف در حجره‌های سلیمان درمی‌رفت وازحال وی می‌پرسید. گفتندکه سلیمان اکنون چهل روز گذشت تانزدیك ما نیامد . پس یقین کردند که آن دیوست که برجای سلیمان نشسته است (پس حق تعالی بازسلیمان راملکت داد).

خواجه شیراز با اشاره به ازدست دادن سلیمان انگشتری را به شرحی که در فوق گذشت ، طعنهٔ امیر موران را که هنگام ورود سلیمان به وادی‌النمل فرمان دادکه موران به مساکن خود رویدکه سلیمان و لشکریانش نادانسته شما را پایکوب نسازند با توجه به عبارت وهم لایشعرون در آیهٔ ۱۹ از سورهٔ نمل که «یا ایهاالنمل ادخلوامساکنکم لایحطمنکم سلیمان جنوده وهم لایشعرون » . زبان‌درازی وسرزنش مور را به سلیمان درباوه‌کردن انگشتری روا دانسته است.

دربارهٔاین‌بیت و گم شدن انگشتری بعضی گفته‌اندکه آصف برخیاوزیر سلیمان انگشتری را گم‌کرده و با آنکه می‌توانست آن را بیابد در تفحص آن نکوشید ومخاطب خواجه دراین بیت آصف وزیر سلیمان است.

ولی چنانکه از فحوای تفاسیر برمی‌آیـد . انگشتری همیشه در دست سلیمان بوده وهیچگاه نزد آصف نبوده تاوی آن راگم کند .

ضمناً باید توجه داشت‌که از خاتم جم، در اشعار خواجه مراد انگشتری سلیمان است .

چنانکه دراین بیت نیز بدان اشاره شده است:

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت

کاسم‌اعظم کرداز او کوتاه دست اهریمن[۱]

که اشاره به باز یافتن انگشتری ازطرف سلیمان است به شرحی که در تفاسیر مذکور گردیده است .

۱۵ـ از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به‌گوش

کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوشست[۲]

اشاره به فرمایش حضرت علی‌علیه‌السلام که فرموده است:

«تخففوا تلحقوا ـ و نجی‌المخففون» یعنی:

۱. ص ۲۶۸. ۲. ص ۳۱ .

سبکبار باشید تا به آزادگان ملحق شده کامروا شوید ـ و رستگار می‌شوند سبکباران.

۱۱ـ عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بـر تو نخواهند نـوشت [1]

اشاره به مفاد آیـهٔ ۱۵۶ از سورهٔ انعام است که : « و لاتزر وازرة وزر اخری» یعنی:

بر نمی‌دارد بردارندهٔ گناه دیگری را ـ و همچنین آیـه ۴۲ از سورهٔ مدثر که می‌فرماید:

«کل نفس بما کسبت رهینه » یعنی : هر کس در گرو کار و عمل خویش است . و همچنین اشاره به دستور اخلاقی حضرت علی علیه‌السلام که فرموده است :

«من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره» یعنی :

هر کس به عیب خود نظر کند، ازعیب دیگران غافل ماند .

۱۲ـ گـر پیر مغان مرشد مـا شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خـدا نیست [2]

اشاره به حدیث معروف که : «الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق» یعنی :

راه وصول به حق ودریافت حقیقت به عدد نفوس بشری است.

۱۳ـ حافظ ازدست مده دولت این کشتی نوح
ورنه طـوفان حوادث ببرد بنیادت [3]

اشاره به حدیث نبوی که :

«مثل اهل بیتی کمثل سفینة نـوح
من رکب نجی ومن تخلف عنه غرق »

یعنی :

مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که آن کس برکشتی سوار شد

---

۱. ص ۵۶ . ۲. ص ۴۹ .
۳. ص ۱۵ .

نجات یافت و آن‌کس که ازسوار شدن سرباز زد غرق گردید. وهمچنین اشاره‌ای به آیهٔ ۱۲۰ از سورهٔ شعری در بارهٔ نجات‌یافتگان است که فرموده : «فانجیناه ومن معه فی‌الفلك‌المشحون» یعنی :

پس نجات دادیم او و آن‌کسان راکه با او بودند درکشتی پر (منظور از کشتی پرکشتی نوح است‌که مشحون وممتلی ازکسان و اصناف متفرقهٔ حیوانات بوده است).

توجه: باآنکه بیشك بنا به متون تاریخی در عصر خواجه بزرگ شیراز ایرانیان به استثنای چند شهر همه به یکی از طرق مذاهب اهل سنت و جماعت متمسك بوده‌اند ودلیلی قاطع برشیعی بودن خواجه دردست نیست و قصیدهٔ ملطبعه درابتدای بعضی ازچاپهای دیوان خواجه‌که بااین مصراع شروع می‌شود:

مقدری‌که زآثارصنع‌کرد اظهار ـ الخ در هیچیك از نسخ قدیم موجود نبوده است وهمچنین انشاء غزل معروف :

ای دل غلام شاه جهان باش وشاه باش ـ الخ نیز ازطرف خواجه‌شیراز مورد تردید وتشکیك است، معذالك وجود بیت فوق‌الذکر و همچنین این مقطع غزل‌که می‌فرماید :

حافظ اگرقدم زنی در ره خاندان بصدق

بدرقهٔ رهت شود همت شحنهٔ نجف [۱]

که بیشك از تراوشات عقیده وایمان خواجهٔ بزرگ شیراز به خاندان رسول(ص) است وهمچنین این بیت‌درقصیدهٔ معروف‌وی به مطلع: جوزاسحر نهاد حمایل برابرم[۲] که دراغلب نسخ قدیمه مذکور است‌که :

حافظ زجان محب رسول است وآل او

حقا براین گواست خداوند اکبرم[۳]

نیز دلیل دیگری‌برارادت خالصانهٔ خواجه‌نسبت به‌حضرت‌علی‌علیه‌السلام وآل و عترت رسول (ص) می‌باشد. وباآنکه همچنین بنا به فرموده استادالافاضل جلال‌الدین همایی:

۱. ص ۲۵۱ . ۲. ص ۲۲۴.

۳. حافظ قدسی‌ص۲۲۴ .

« درامامزاده اسمعیل که یکی‌از امکنهٔ متبرکه درکنارشهراصفهان است، دری گرانبها موجود است که به دستور سلطان محمود آل مظفر در دورادور آن نامهای حضرات دوازده امام شیعه اثنی عشری منبت‌کاری شده واین خودمی‌رساند که آل مظفر به شیعه اثنی عشری توجه خاص داشته‌اند .

با این همه شیعی بودن خواجه شیراز بـه نظر اینجانب مسلم نیست ـ باشد که محققین در این باره با امعان نظر کافی صحت یا سقم نظریه را آشکار فرمایند[۱].

۱۴ـ ای هد هد صبا به سبا می‌فرستمت
بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت[۲]

اشاره به فرستادن سلیمان هدهد را به سوی بلقیس که در سورهٔ نحل آیهٔ ۲۹ می‌فرماید :

«اذهب بکتابی هذا فالقه‌الیهم»، یعنی : این نـامه را ببرو نـزد ایشان بیفکن .

۱۵ـگنج قارون که فرومی‌رود ازقهرهنوز
خوانده باشی که هم‌ازغیرت درویشان‌است[۳]

اشاره به آیات ۷۷ تا ۸۴ از سورهٔ قصص دربارهٔ قارون که در آیهٔ ۷۶ می‌فرماید :

« ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوأ بالعصبه اولی‌القوه اذقال لهٔقومه لاتفرح ان‌الله لایحب الفرحین» و وآیهٔ ۷۸ «وابتغ فیما اتیك الله‌الدارالاخره ولاتنس نصیبك من‌الدنیا و احسن کما

۱. اخیراً کتابی تحت عنوان، نبوغ حافظ شیراز و نوراشمارش ، ازطرف آقـای رضا نورنعمت‌الهی‌ازطبع‌خارج شده که نویسندهٔ محترم خواجه راشیعهٔ اثنی‌عشری شناخته ومرید شاه نعمت‌الله ولی دانسته است . به‌علاوه معتقد است که در تمام غزلیات هرجا خواجه، کلمه شاه را بکار برده ـ منظورش شاه نعمت‌الله ولـی بوده است ـ که به نظر اینجانب به دلایل عدیده‌ای که ذکر آن مـوجب تصدیع است وبردانشمندان پوشیده نیست این نظریه نمی‌تواند صحیح باشد تـا محققین چه گویند.

۲. ص ۶۲.　　۳. ص ۳۵.

احسن‌الله الیك و لاتبغ الفساد فی‌الارض‌ان الله لایحب‌المفسدین» یـا در آیهٔ ۸۲ فرموده است: «واصبح‌الذین تمنوامکانه بالامس‌یقولون ویکان‌الله یبسط‌الرزق‌لمن یشاء من عباده ویقدر ـ لولا انمن الله‌علینا لخسف بنا ویکانه لایفلح‌الکافرون».

در تفسیرابوالفتوح رازی‌آمده است‌که : قارون ازخویشان موسی‌بودوعلم کیمیاکه به قولی‌مراد به‌این علم تجارت و وجوه ومکاسب‌است به‌وسائطی‌آموخته بود ومال بسیاراندوخته . هرروز برقوم‌خود درزینتی‌که اورا بود بیرون‌آمدی و پیوسته با موسی به مخالفت بـرخاستی . گویند چون خدای تعالی‌آیت زکـوة فرستاد . قارون گفت: ای موسی اینکه تومی‌خواهی مبلغی‌عظیم باشدکه من این نتوانم‌کرد ـ خدای موسی راگفت‌که این تعلل است به اندك و بسیار و اوخود ایمان ندارد ـ اگر خواهی بدانی اورا مسامحتی‌کن ـ موسی‌قارون راگفت از توچیزی‌کمترستانم وبتدریج خواسته راکم می‌کردتاباآن‌آمدکه ازهرهزار دینار یك دینار وازهرهزار درهم یك درهم و ازهر هزار گوسفند یك گوسفند ـ قارون گفت تا اندیشه‌کنم به خانه رفت وحساب‌کرد بسیاری برهم‌آمد ـ دلش یاری نداد ـ گفت نتوانم دادن‌که‌آن بسیاراست ـ پس‌کس فرستاد وبنی‌اسرائیل‌را بخواند و گفت: موسی هرروز مرا به بلایی وتکلیفی می‌نهد ـ اکنون‌بیامده است تا مال ما بستاندوما را درویش‌کند .

درحق او چه رای است .گفتند: توسید ومهترمایی . رای آن باشدکه توبینی .گفت رای من این است که فلان زن فاجره را بیاورم واورا جعلی دهم تا در موسی‌آویزد واورا به‌خودمتهم‌کند وبروی تشنیع زند ـ که چون این حال براوبرود بنی‌اسرائیل براوخروج‌کنند ، یا اورا بکشند ویا بازاراو شکسته شود واورا رهاکنند.

پس قارون‌کس فرستاد وآن زن فاجره‌را بخواند واوراگفت توراکاری چنین بایدکردن وتورا هزاردینار بدهم وگفتندطشتی زرازاو پذیرفت ـ پس‌آنکه برخاست وقصدکرد به مجمع بنی‌اسرائیل وآنجا بنشست تا موسی بیرون آمد و خلقی بسیارحاضربودند درصحرای فراخ وموسی‌برعادت خلق را دروعظ گرفت.

وبرایشان امربه معروف ونهی ازمنکرمی‌کرد ومی‌گفت هرکه دزدی‌کند دستش بیایدبریدن وهرکه بیگناهی را قذف‌کند اورا حد بایدزدن وهرکه‌زناکند وزن ندارد، صدتازیانه بیایدزدن وهرکه زناکندو زن دارد بیایدکشتن به‌رجم .

قارون درسخن دویدوگفت : اگرچه توباشی .

موسی‌گفت اگرچه من باشم .

قارون گفت پس بنی‌اسرائیل دعوی می‌کنندکـه تو با فلانه فاجره زنا کـرده‌ای موسی گفت اگراوگویدبر قول اواعتماد کنم ـ پس‌کس فرستاد وآن زن را حاضر کردند ـ موسی روی به وی‌کرده گفت یا فلانه ـ این قوم بـرمن این دعوی می‌کنند و من ترا سوگند می‌دهم به‌آن خدایی‌که دریا را شکافت و ما را رهانید وفرعونیان را هلاك‌کرد ـ آنچه راست است در ایـن حادثه بگوی ـ زن اندیشه‌کرد وگفت اگر این راست بگویم واز گناه گذشته توبه‌کنم خدای بـرمن رحمت‌کند ـ پس‌گفت :

لاوالله‌که تودراین حدیث مبرایی وبرتودروغ‌می‌گویند وقارون مراجعلی داده است تا برتو این دروغ بگویم وترا به خود متهم دارم .

در این حال موسی روی برزمین نهاد وگفت :

(اللهم‌ان‌کنت‌رسولك فاغضب‌لی) یعنی : خدایا اگرمن رسول توام برمن خشم‌گیر. اما خدای جبرئیل بفرستاد وگفت : من زمین را فرمودم تا طاعت تو دارد به‌آنچه خواهی بفرمایی او را درحق قارون .

موسی‌گفت : بنی‌اسرائیل بدانیدکه خدای تعالی مرا به قارون فرستاده است همچنانکه به فرعون ـ قارون یاغی شد . هرکه با اوست وهوای اوخواهد با او بباشد وهرکه بامن است از او دورشود ـ همه بگریختند جزدوکس .

موسی‌گفت : یا ارض خذیهم ، یعنی : ای زمین ایشان را بگیرو به زانو درزمین شدند ...

تا درآخر(به شرحی‌که درتفاسیرمفصلامذکوراست) در زمین‌فروشدند.

سپس چون این حال برفت بنی‌اسرائیل‌گفتند: موسی دعاکرد تا خدای قارون را هلاك‌کرد تا مال وملك اورا باشد .

موسی بشنید وگفت : بارخدایا جمله مال و ملك اورا نیزبه زمین‌فروبر ـ خدای تعالی اجابت نمود و جمله ملك ومال اوبه زمین فروبرد .

منظور خواجه شیراز از «درویشان» و غیرت «ایشان» در بیت مورد بحث بینوایان بنی‌اسرائیل و درویشان این طایفه وغیرت ایشان دربرابرتفاخرقارون و بیان : «لاتفرح‌ان‌الله‌لایحب‌الفرحین» است .

۱۶ ـ آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم

اگر ازخمربهشت است و گر از بادهٔ مست[۱]

اشاره بـه‌آیهٔ ۵۵ ازسورهٔ توبه‌که می‌فرماید :

۱ . ص ۲۶.

« لن یصیبنا الاما کتب‌الله‌لنا » یعنی :
نمی‌رسد به ما مگر آنچه برای ما نوشته شده است ـ و ذکر سقایت خمر (شراب بهشت) به مناسبت آیهٔ ۲۲ ازسورهٔ دهر است که فرموده است : «وسقاهم ربهم شراباً طهوراً» یعنی: و آشامانید پروردگارشان شرابی پاکیزه .

۱۷ ـ سیر سپهر و دورقمر راچه اختیار
در گردشند بـرحسب اختیار دوست [۱]

مستفاد ازذیل آیهٔ ۵۳ از سورهٔ اعراف که می‌فرماید :
« والشمس والقمروالنجوم‌مسخرات بامره »، یعنی: آفتاب‌وماه‌وستارگان مسخره شدهٔ امرخداوند است .

۱۸ ـ مقام عیش میسر نمی‌شود بی رنج
بلی بـه حکم بلی بسته‌اند عهدالست [۲]

اشاره به‌آیهٔ ۱۷۲ ازسورهٔ اعراف که می‌فرماید :
«واذا أخذربك من بنی‌آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم‌علی انفسهم‌الست بربکم ـ قالوابلی شهدنا ـ ان تقولوا یوم‌القیامه‌اناکناعن هذا غافلین» یعنی :
و چون پروردگار تو ازبنی‌آدم وفرزندانشان وگواه‌گرفت ایشان را بر خودشان که آیا من نیستم پروردگارشما ـ گفتند : آری ـ گواهیم مباداکه روزقیامت بگوییدکه ما ازبیخبران بودیم .

۱۹ ـ چشم حافظ زیربام قصرآن حوری‌سرشت
شیوه جنـات تجری تحتهاالانهار داشت [۳]

اقتباس ازآیات چندی درقرآن مجیدکه به مناسبات مختلف وصف بهشت را برای مؤمنان فرموده است . مانند: آیهٔ ۶۲ ازسورهٔ نساءکه : «والذین‌آمنواو عملوالصالحات سندخلهم جنات تجری من‌تحتها الانهار » یعنی :
وآنانکه‌ایمان‌آوردندوکارهای شایسته‌کردند بزودی‌ایشان رادربهشتهایی داخل می‌کنیم‌که از زیر آنها نهرها جاری است .

۲۰ ـ ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدر است [۴]

اشاره به مفادآیهٔ وافی هدایه ۸ ازسورهٔ هودکه می‌فرماید :

۱ . ص ۴۲. ۲ . ص ۱۹.
۳ . ص ۵۴. ۴. ص ۲۹.

«و ما من‌دابةفی‌الارض الاعلی‌الله رزقها ویعلم مستقرها ومستودعها کل‌فی کتاب مبین» یعنی:

و نیست‌هیچ‌جنبده‌ای درزمین مگربرخداوند است روزی اووخدا می‌داند. قرارگاه و اقامتگاهش راکه همگی‌آن درکتاب‌آشکارثبت است.

۲۱ ـ کمرکوه‌کم است ازکمر موی اینجا
نا امید از در رحمت مشو ای باده‌پرست[۱]

مستفاد از آیهٔ ۵۵ از سورهٔ زمر که فرموده است:

«قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم‌لاتقنطوا من‌رحمت‌الله ـ ان‌الله‌یغفر الذنوب جمیعاً ـ انه هوالغفورالرحیم» یعنی: بگوای‌بندگان من‌که اسراف‌کردند برخودشان، نومید مشوید از رحمت پروردگار، خداوند می‌آمرزد همهٔ گناهان را ـ که اوست‌آمرزندهٔ مهربان.

۲۲ ـ هرکه خواهدگوبیا وهرکه خواهدگوبرو
گیرودار وحاجب ودربان دراین درگاه نیست[۲]

مستفاد ازآیهٔ ۱۸۳ از سورهٔ بقره ـ که:

«واذاسئلک‌عبادی‌عنی،فانی‌قریب اجیب‌دعوةالداع‌اذادعان ـ فلیستجیبوالی ولیؤمنوابی‌لعلهم یرشدون» یعنی:

و چون بندگانم ازمن ترا پرسند، من نزدیکم به ایشان و اجابت‌می‌کنم دعوت خواننده را چون بخواند مرا ـ پس بایدکه مرا استجابت‌کنند و به من بگروند وایمان‌آورندکه ایشان به صلاح‌گراینده شوند.

۲۳ـ درعشق خانقاه و خرابات شرط نیست
هرجاکه هست پرتو روی حبیب هست[۳]

اشاره به‌آیهٔ ۱۱۵ ~~از سورهٔ~~ بقره‌که فرموده است:

«ولله‌المشرق والمغرب ـ فاینماتولوا فثم وجه‌الله، ان‌الله‌واسع علیم» یعنی: وپروردگارراست مشرق ومغرب ـ پس هرکجا روی آریدآنجا وجه‌الله است ـ و خداوند رحیم و بسیار داناست.

۲۴ ـ گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تودر طریق ادب‌کوش وگوگناه من است[۴]

توجه: چون بحث جبر و اختیاراز حوصله این مقام بیرون است، تنها

---

۱. ص ۱۸. ۲. ص ۵.
۳. ص ۴۴. ۴. ص ۳۸.

بارعایت حال ومقام مناسب اشاره به ذیل آیهٔ ۱۵۵ می‌باشدازسورهٔ اعراف که موسی در بارهٔ عمل سامری می‌گوید :

« قال رب لوشئت اهلکتهم من قبل و ایای اتهلکنا بما فعل السفهاء منا ـ ان هی الافتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء انت ولینا فاغفرلنا و ارحمنا وانت خیرالغافرین» یعنی: گفت ای پروردگارمن اگرمی‌خواستی هلاک می‌کردی ایشان را بیش از این ومراهم چنین ـ آیا ما را به آنچه کم خردان کرده اند هلاک می‌کنی ـ این نیست مگر که فتنه و بلا ازتست به ضلالت می‌اندازی ـ آن را که می‌خواهی وهدایت می‌کنی آنرا که می‌خواهی ـ تویی صاحب اختیار ـ پس ما را بیامرز و ما را رحمت کن که توبهترین آمرزندگانی .

۲۵ ـ تا نفخت فیه من روحی شنیدم شدیقین
برمن این معنی که ما زآنوی واوزآن ماست[۱]

اشاره به آیهٔ ۳۰ از سورهٔ حجر که فرموده است :

« فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعواله ساجدین» یعنی : پس چون او را راست کردم واز روحم درآن دمیدم پس اورا سجده کنان باشید.

درکافی ازحضرت صادق (ع) خبری است درجواب این پرسش که:

به چه سبب خداوند روح آدم را به خود نسبت میدهد ؟ می‌فرماید که:

سبب آن است که پروردگارآن را (یعنی روح آدم را) ازسایر ارواح برگزید چنانکه کعبه را از سایر خانه‌ها وابراهیم را از میان پیغمبران و او را خلیل خود خواند .

۲۶ ـ کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم
نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت[۲]

مستفاد ازآیهٔ ۵۵ ازسورهٔ توبه که فرموده است :

« لن یصیبنا الا ماکتب‌الله‌لنا» یعنی : نمی‌رسدما را مگر آنچه خداوند بر ما نوشته است .

۲۷ـ نبود نقش دوعالم که رسم الفت بود
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت[۳]

۱ . حافظ پژمان ص . ۲۴۳.
۲ . ص ۱۳.   ۳ . ص ۱۳.

اشاره به‌حدیث‌نبوی درکافی که«الارواح جنودمجنده فماتعارف منهااتیلف و ما تناکرعنها اختلف» یعنی :

تآلف‌اشباح نتیجهٔ تعارف ارواح و تعارف علامت جنسیت و ممیت در عالم غیب است و اختلاف اشباح نتیجهٔ تناکرآن در عالم ذربوده است .

۲۸ـ هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
و رنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست[۱]

مستفاد از آیهٔ ۵۳ ازسورهٔ طه‌که فرموده است : «قال ربنا الذی اعطی کل شیئاً خلقه ثم هدی ـ یعنی :گفت پروردگارما آن‌کس است که به هرچیزی آنچه‌برای خلقت‌اولازم بود داد، پس اوراهدایت‌کرد. همچنین حدیث: «العطیات بقدر المهیات » یعنی : بخشایشها به اندازه و متناسب با استعدادهاست .

و همچنین‌آیهٔ ۱۹ از سورهٔ رعدکه فرموده است :

« وانزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها » یعنی:

و خداوند فرو فرستاد ازآسمان آب را پس روان شد رودخانه‌ها از آن آب هریك به اندازه و قابلیت خود .

۲۹ـ به درد وصاف تراحکم نیست دم درکش
که هرچه ساقی ما ریخت عین الطافست[۲]

مستفاد از ذیل‌آیهٔ ۲۸ از سورهٔ رعدکه فرموده است :

« قل‌ان‌الله یضل من یشأ ویهدی‌الیه من اناب » یعنی: بگوخداوندگمراه می‌کندآن راکه می‌خواهد و هدایت می‌کندآن راکه به سوی اوبازگشت‌کرد.

۳۰ـ سواد موی تو تفسیر جاعل الظلمات
بیاض روی تـوتبیان فالـق الاصباح[۳]

الف. مستفاد ازآیهٔ اول سورهٔ انعام‌که : «الحمدلله الذی خلق‌السموات و الارض وجعل الظلمات والنورثم الذی‌کفروابربهم یعدلون » یعنی :

ستایش مرخدای راکه آفریدآسمانها وزمین را وپدیدآورد تاریکیها و روشنی را پس آنانکه‌کافر شدند برابر می‌کنند پروردگار ایشان دیگراندا .

ب . مستفادازآیهٔ ۹۶ ـ سوره انعام‌که می‌فرماید: «فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا » یعنی : اوست شکافندهٔ سپیده دم وگردانندهٔ شب راآرامگاه .

---

۱ . ص ۵۵. ۲ . ص ۳۱.
۳ . ص ۶۸.

۳۱. نظری کرد که بیندبه جهان صورت خویش
خیمه در مـزرعـهٔ آب و گل آدم زد [۱]

اشاره به‌آیهٔ ۲۹ ازسورهٔ بقره که فرموده است : « واذقال ربک‌للملائکه انی جاعل فی‌الارض خلیفه ـ قالوا اتجعل فیها من یفسدفیها و یسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك ونقدس‌لك ـ قال‌انی اعلم مالاتعلمون » یعنی :

و چون پروردگار تو به‌فرشتگان گفت که من خلیفه‌ای درزمین قـرار خواهم داد . گفتند آیا می‌خواهی خلیفه‌ای بگذاری که اوفسادکند وخون ریزد و ماتسبیح تو می‌کنیم و ترا تقدیس می‌نماییم . گفت: من می‌دانم آنچه را که شما نمی دانید .

و همچنین حدیث نبوی که : « ان‌الله خلق‌آدم علی صورته » یعنی : خداوندآدم را به صورتِ خود خلق فرمود.

۳۲ـ اینهمه عکس می ونقش مخالف که نمود
یك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد[۲]

اشاره به آیهٔ ۳۶ از سورهٔ نورکه می‌فرماید :

« الله نورالسموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجه‌کانها‌کوکب دری‌یوقدمن‌شجرة مبارکه زیتونة لاشرقیة و لاغربیه یکادزیتها یضیءولولم‌تمسسه نارنورعلی‌نوریهدی‌الله لنورمن یشاء ویضرب الله‌الامثال للناس‌والله بکل شیئی علیم» .

یعنی : خداوندنورآسمانهاوزمین استمثل نورپروردگار چون‌چراغدانی است که درآن‌چراغی‌باشدکه‌آن چراغ درآبگینه‌باشد وآن‌آبگینه‌گویی‌ستاره‌ای درخشان باشدکه برافروخته می‌شود از درخت بابرکت زیتون‌که نه شرقی است و نه غربی و نزدیك باشد روغنش‌که روشنایی بخشد هرچندکه آتش‌آن را مس نکرده باشد. آن‌آتش نوری است برنورکه خداوند هدایت می‌کندازاین نورخود آن را که بخواهد و پروردگار مثلها برای مردمان می‌زند و خداوند به همه چیزداناست .

واز نظر شمول‌کلی با این حدیث قدسی مطابقت داردکه : « وما امرنا الا واحده»

یعنی : ونیست امروفرمان ما مگریگانه.

---

۱ . حافظ پژمان‌قدسی ص ۸۵ .
۲ . ص ۷۶.

۳۳- سالها دل طلب‌جام جم از ما می‌کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد[1]

مستفاد ازابیات منتسب به حضرت‌علی‌علیه‌السلام‌که فرموده‌است :

« دوائك فيك ولا تشعر وداؤك منك ولاتبصر

اتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر »

یعنی : داروی دردت درتوست وتو از آن غافلی‌ودردتو ازتوست و آن را نمی‌بینی ـ توگمان‌می‌کنی‌که جرمی کوچك هستی درصورتی‌که عالم‌اکبردرتوست (یعنی تونمایندهٔ عالم اکبرهستی) وهمچنین شاید خواجهٔ بزرگ شیراز به این رباعی معروف ومنتسب به مولانا جلال‌الدین رومی‌که می‌گوید :

ای نسخه نامه الهی‌که تویی وی‌آینه جمال شاهی‌که‌تویی[2]

بیرون زتو نیست آنچه در عالم هست

از خود بطلب هرآنچه خواهی‌که‌تویی

توجه داشته‌است .

اما جام جم ، درنزد عارفان ، دل پاك ومنزه ومهذب عارف است‌که جلوه‌گاه جمال‌است وآینهٔ سراپانمای‌کلیهٔ اسرار آفرینش .

چنانکه ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی عارف آگاه دل در تعریف جام جم می‌گوید :

قصهٔ جام جم بسی شنوی واندرآن بیش‌وکم بسی شنوی

بیقین دان‌که جام جم دل توست

مستقر سرور و غم دل توست

چون تمناکنی جهان دیدن جمله اشیا در آن توان دیدن[3]

۳۴ ـ آسمان بارامانت نتوانست‌کشید

قرعهٔ فال بـه نام من دیوانـه زدند[4]

اشاره به‌آیهٔ ۷۲ ازسورهٔ احزاب‌که فرموده‌است :

---

۱. ص۹۶ .

۲. انتساب این رباعی به مولاناجلال‌الدین بلخی مشکوك است .

۳ حدیقهٔ سنایی. ۴. ص ۲۱۵.

«اناعرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا» .

یعنی : ما بر آسمانها وزمین وکوهها امانت راعرضه کردیم . پس آنان از قبول آن و برداشتنش امتناع کردند و از آن ترسیدند ، اما برداشت و پذیرفت انسان آن امانت راکه اوست ستمکاره ونادان .

خواجهٔ بزرگ شیراز این معنی رادربیتی دیگرچنین بیان فرموده است:

بار غم اوعرض به هر کس کـه نمودم

عاجزشد واین قرعه به نامم زسرافتاد[1].

۳۵ ـ حدیث عشق که ازحرف وصوت مستغنی است

به نالـهٔ دف و نـی در خروش و ولوله بـود .

مأخوذ از حدیثی منسوب به حضرت ابوعبدالله جعفر صادق (ع) در باب حدوث اسماء درکتاب کافی کلینی (ره) که : قـال علیه السلام : «ان الله خلق اسماء بالحروف غیرمتصوت وباللفظ غیرمنطق ...»

یعنی : پروردگاراسمایی را باحروفی بی‌صدا والفاظی مستغنی ازحروف آفریده است .

۳۶ ـ سخن دراحتیاج ما واستغنای معشوق است

چه سود افسونگری ای دل که در دلبرنمی گیرد[2]

مستفاد ازآیهٔ ۱۷ ازسوره فاطر که می‌فرمایـد: «یاایهاالناس انتم الفقراء الی الله والله هوالغنی»

یعنی : ای مردم شما گدایان آستانهٔ حقید و خداوند بی نیـاز و حمید است .

۳۷ ـ حافظ افتادگی ازدست مده زانکه حسود

عرض و مال و دل و دین درسر مغروری کرد[3]

منظور ازحسود : شیطان است واشاره به آیهٔ ۳۴ ازسورهٔ بقره که فرموده است :

---

۱. حافظ قدسی ص ۱۲۹.

۲. ص ۱۰۳.   ۳. ص ۹۶.

«واذقلناللملائکة اسجد والآدم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبروکان من الکافرین».

یعنی : و چون به فرشتگان گفتیم که آدم را سجده کنید همگان سجده کردند جزشیطان که سرپیچی کرد و تکبر نمود و ازکافران بود . و همچنین از نظرشمول کلی باآیهٔ ۱۷ ازسورهٔ لقمان مطابقت داردکه می‌فرماید:

«ولاتمش فی‌الارض مرحا. ان‌الله لایحب کل مختال فخور».

یعنی: و مروبرروی زمین چون افتخارکنندگان ـ چه : خداوند دوست ندارد‌هرمتکبرخرامنده ونازدارنده را .

۳۸ ـ ساقی به جام عدل بده باده تاگدا

غیرت نیاورد که جهان پربلا کند[۱].

اشاره از نظرکلی به آیات چندی در قرآن مجید دربارهٔ رعایت عدل و انصاف که منجمله :

آیهٔ ۹۲ ازسورهٔ نحل که فرموده است :

ان‌الله یامربالعدل والاحسان واتیاءذی القربی» الخ .

یعنی: پروردگار فرمان می‌دهد به عدالت‌ونیکوکاری واعطاء به صاحبان قرابت (حقوق‌آنان را)، وهمچنین‌آیهٔ ۱۱ ازسورهٔ مائده‌که: «یاایهاالذین آمنوا کونواقوامین‌لله شهداءبالقسط ولایجرمنکم شنأن قوم علی ان‌لاتعدلوا. اعدلوا هو اقرب‌للتقوی ـ ان‌الله‌خبیر بماتعملون» .

یعنی: ای‌کسانی‌که ایمان آورده‌اید ، دادکنیدکه دادگستری نزدیکتر است به پرهیزکاری وبترسید ازخداوند وپروردگار راگواهان به‌عدل وداد‌باشید ودشمنی باگروهی شما را بعداد نکردن برایشان واندارد ـ که پروردگارآگاه است به‌آنچه شما می‌کنید .

بعلاوه اصولا مأخوذ از فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام درسفربصره ونزول به‌خانهٔ علاء ابن زیاد حارثی حکمران بصره به‌تفصیلی که‌در نهج‌البلاغه ص ۱۸۸ مذکوراست‌که خلاصهٔ‌آن چنین است :

پس ازورود امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام به بصرمونزول درخانهٔ علاءبن

---

۱. ص ۱۲۶ .

زیاد حارثی و مذاکراتی که میان آن حضرت و علاء جریان یافت (به شرحی که مفصلا درآن کتاب یادشده) ـ علاء بن زیاد از برادرخود عاصم‌بن زیاد زبان به شکایت گشود و گفت : یاامیرالمؤمنین عاصم جامه‌ای درشت‌برتن‌کرده و دست از کار وکسب‌کشیده وزن و فرزند را بی‌سرپرست و نفقه رهاکرده و یکباره چونان ترك دنیائیان ازطیبات روی برتافته است‌وسخن‌من‌واندرزکسان دراوتأثیر ندارد. استدعا دارم امر به‌احضار او فرمایید و وی را به راه راست هدایت‌نمایید .

حضرت علی(ع) امر به احضار عاصم فرمود و چون از در درآمد بانگ بروی زده فرمود :

«یا عدی نفسك‌لقداستهام بك الخبیث ! ـ اما رحمت اهلك‌وولدك ؟ اتری، الله احل‌لك‌الطیبات وهوتکره‌ان تاخذمنها ـ انت‌اهون علی‌الله‌من‌ذلك».

یعنی: ای دشمنك جان‌خود ، بیشك شیطان برتوغلبه‌کرده‌است . آیا به زن وفرزند خود رحم نمی‌کنی ؟ تو می‌پنداری‌که خداوند طیبات را برتو حلال کرده ولی پروردگارکراهت داردکه توازآن فایده برگیری؟ تو ازآن‌خوارتر و بیمایه‌تری‌که خداوند باتوچنین معامله‌ای روا دارد :

عاصم درجواب حضرت گفت :

یاامیرالمؤمنین «هذاانت‌فی خشونة ملبسك‌وخشونة تاکلك»

یعنی : ای‌پیشوای مؤمنان ، این‌تویی‌که جامه‌ات درشت وخشن است و غذایت همچنان ناخوب، پس حضرت درجواب عاصم گفت : «ویحك‌ـ انالست‌کانت ان‌الله‌فرض علی الائمة‌العدل ان‌یقدروا انفسهم بضعفت‌الناس ـ لکیلا یتبیغ للفقیر فقره» .

یعنی :کجایی ! من‌چون تونیستم ـ زیرا خداوند برپیشوایان مردم و دادگستران واجب‌کرده استکه خود را چون ناتوان‌ترین و بیچاره‌ترین مردم پندارند، تافقرونداری ناتوانان وبیچارگی بیچارگان‌جهان رابه بلا وبدبختی و عصیان دچارنگردانند .

مرحوم دکترسید فخرالدین شادمان‌دریکی ازنوشته‌های خود جام عدل را بهموجب شرحی‌که درتاریخ بیهقی‌دریکی ازمجالس شراب‌آمده رعایت تناسب حال می‌خواران واندازه نگاهداری ساقی درپیمودن شراب بانان دانسته استکه

مع‌الاسف با مصراع دوم‌که اشاره به عصیان فقیران است متناسب نیست ـ و بیشك برصاحبان ذوق عدم تناسب‌آن با وجود صحت رعایت می‌خواران از طرف ساقی دربزم شراب بموجب‌گفتهٔ ابوالفضل بیهقی‌آشکاراست .

۳۹ ـ عزیز مصر بر غم بـرادران حسود
ز فقرچاه برآمد به اوج ماه رسید[۱] .

اشاره به‌آیهٔ ۵۷ ازسورهٔ یوسف‌که می‌فرماید :

«وکذلك مکناليوسف فی‌الارض یتبواء منها حیث یشاء نصیب برحمتنا من یشاء ولانضیع اجرالمحسنین »

یعنی : وهمچنین تمکین دادیم وعزیزکردیم یوسف را در روی زمین تا هرجاکه خواهد منزل گزیند ماآنراکه بخواهیم به رحمت خود سرفرازمی‌کنیم واجرومزد نیکوکاران را ضایع و تباه نمی‌سازیم .

۴۰ ـ مگر وقت وفا پروردن آمد که فالم لاتذرنی فرداً آمد[۲] .

اقتباس ازآیهٔ ۹۰ از سورهٔ انبیاکه فرموده است :

«وزکریا اذنادی ربه‌رب لاتذرنی فردا »

یعنی : و زکریا آنگاه‌که خداوند خود را خواند وگفت پـروردگارا مرا تنها مگذارکه توبهترین وارثانی .

۴۱ ـ شبان وادی ایمن‌گهی رسد به مراد
که چندسال به‌جان خدمت شعیب‌کند[۳]

اشاره به‌آیهٔ ۲۸ ازسورهٔ قصص‌که برحسب نوشتهٔ تفسیرابوالفتوح‌رازی: پس ازآنکه موسی به سرآب در مدین رسید جماعتی را یافت از مردمان آنجا که‌گوسفندان را آب می‌دادند و جز ایشان دوزن را یافت‌کـه‌گوسفندان چند داشتند ـ ایشان جمع می‌کردند وباهم‌می‌آوردند تا پراکنده نشوند ـ پس موسی ایشان راگفت چیست‌کارشما چراگوسفندان راآب ندهید ـگفتند ما گوسفندان را آب نتوانیم داد تابازنگردند مردمان وفارغ نشوند ـگفت چرا چنین‌است ـ گفتند برای‌آنکه‌مادوزن‌ضعیفیم مزاحمت‌نتوانیم‌کردن‌گفت شماراهیچ مردی‌نیست گفتند ما پدری پیر داریم ـ پس دلو و رسن از ایشان بسند و بـه کنارهٔ چـاه

۱. ص ۱۶۳ . ۲. ص ۳۵۴ .
۳. ص ۱۲۷ .

آمد و بقوه مردمان دورکرد وآب برکشید وگوسفندان را آب داد وایشان با خانه‌رفتند آنکه با سایهٔ درختی‌آمد خسته وماننده گفت: بارخدایا من محتاجم به چیزی که توبرمن‌فرستی ــ باری چون‌ایشان با خانه رفتند پیش‌ازوقت پدرایشان راگفت چون‌است که امروز پیش‌ازآن وقت‌آمدیدکه هرروز، مگرگوسفندان آب ندادید. گفتند دادیم‌وقصه بازگفتند ـ پس شعیب گفت چــه مردی‌بود گفتند مردی صالح ورحیم بود ـ یکی‌ازایشان راگفت برو واو رابخوان تامزدش بدهیم ـ یکی ازایشان برخاست وبیامد شرمزده و روی‌بسته یاآستین برروی گرفته وگفت پدرم تورا می‌خواند تا مزدت دهدبه‌آن آب که گوسفندان ما را دادی اوبرخاست و بر پی اومی‌رفت واگرنه ضرورت بودی نرفتی وگفتی من مزدی‌نمی‌خواهم وزن در پیش می‌رفت وموسی براثراو بادی‌برآمد وجامه ازاندام او بیفشاند او گفت‌بازن بازپس‌ایست تا من‌ازپیش بروم گفت پس ره ندانی‌گفت هرگه‌که من ره غلط‌کنم سنگی‌ازآن جانب که راه است بیندازتا من از آن جانب بروم ــ چون موسی بر شعیب‌رفت وقصهٔ خودباا‌وگفت شعیب‌اورا بشارت‌دادوگفت‌مترس که ازدست‌ظالمان نجات یافتی ـ پس‌یکی ازایشان باپدرگفت به مزدبستان این مرد راکه بهترکس است که به مزدبستانی مردی قوی وامین .

پس‌شعیب گفت قوت وامانت اورا ازکجا دانی ـ گفت از آنجا دانم‌کــه سنگی‌که به جمعی‌بسیار بر نتوانندگرفتن اوبتنها برداشت‌وبینداخت وامانت‌اواز اینجا دانستم‌که در ره می‌رفت مرا باز پس داشت تا اندام من ننگرد، پس شعیب گفت(آیهٔ ۲۸ ازسورهٔ قصص) :

«قال انی‌اریدان انکحك احدی ابنتی‌هاتین علی‌ان تاجرنی ثمانی‌حجج. فان‌اتممت‌عشراً فمن‌عندك‌ـ وماارید‌ان‌اشق‌علیك ــ ستجدنی‌ان‌شاءالله من‌الصالحین».

یعنی: من‌می‌خواهم‌که یکی‌ازاین دودختررا به حباله نکاح‌تو درآورم تا مرا مزدورشوی هشت سال‌واگرده‌سال تمام‌کردی اختیار باتوست و من‌نمی‌خواهم ترا رنج‌دهم وبزودی درخواهی یافت اگرخدا بخواهدکه من‌ازشایستگانم .

بعلاوه اشاره به آیات ۲۹ تاآیهٔ ۳۲ ازسورهٔ قصص که پس‌ازآنکه موسی بااهل بیت خودازمدین‌بیرون بیامد ومدت مقرر ده سال مزدوری خود راباتمام رساند وبه جانب مصرروان شد از جانب‌کوه طور آتش دید و به‌کسان خود گفت

اندکی درنگ کنید که من آتشی دیدم وشاید بیاورم ازآن آتش خبری یاپارهٔ ازآن آتش که شما گرم شوید چنانکه درآیهٔ ۲۹ می‌فرماید که :

«فلما قضی موسی الاجل و سار باهلـه آنس من جانب الطور ناراً قال لاهله امکثوا انی آنست ناراً لعلی آتیکم منها بخبر اوجذوة من النار لعلکم تصطلون» و سپس آیهٔ ۳۰ ازهمین سورهٔ مبارکه که فرموده است :

«فلما اتیها نودی من شاطئی الوادالایمن فی البقعة المبارکه من الشجره ـ ان یاموسی انی اناالله رب العالمین».

یعنی که چون موسی نزدیك آتش رسید ندایی شنید از رودی که در وادی طرف راست او بود درجایی که برکت داده شده است از درخت «زیتون ـ یاعناب» که . ای موسی منم آن خدا که پروردگار عالمیان .

توجه : خواجه دربیت فوق رسیدن موسی را به مرادو مفتخر شدن به مقام پیغامبری را درسایهٔ مزدوری چندسال خدمت شیب دانسته وازآیات مسطوره در فوق الهام گرفته است .

۴۲ـ بردرمیخانهٔ عشق ای ملك تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند .[۱]

تلمیح به حدیث قدسی که : «خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا.»
یعنی: من با دست خود طینت آدم را درچهل بامداد سرشتم .

۴۳ـ چه جای شکروشکایت زنقش بیش وکم است
چـو بـر صحیفهٔ هستی رقـم نخواهد مـاند[۲]

مستفاد ازآیهٔ ۸۸ ازسورهٔ قصص که فرموده است :

«ولاتدع مع الله الها آخـرـ لااله الاهو ـ کل شیئی هالك الاوجهه ـ له الحکم والیه ترجعون».

یعنی: ومخوان جز پروردگارت خدای دیگر را ـ نیست جز اوخداوندی ـ همه چیزفناپذیر است جز وجه اوحکم ازآن اوست وهمه به سوی اوبرگردانیده می‌شوند .

۱. ص ۱۳۵. ۲. ص ۱۲۱.

۴۴ـ حضور مجلس انس است ودوستان جمعند
وان یکاد بخوانید و در فراز کنید [1]

اشاره به آیهٔ چشم زخم در بارهٔ حضرت رسول (ص) درسورهٔ قلم آیهٔ (۵۱) به شرحی که درتفاسیر مذکوراست که :

« وان یکادالذین کفروا لیزلقونك بابصارهم لماسمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون وماهو الاذکر للعالمین» .

یعنی: ونزدیك بود که کافران (چون قرآن راشنیدند) ترا چشم زنند و می گویند او دیوانه است ونیست این قرآن مگر پندی وتذکری برای جهانیان.

۴۵ ـ سحر بامعجزه پهلو نزند دل خوش‌دار
سامری کیست که دست از یدبیضا ببرد [2]

اشاره به آیهٔ ۴۷ ازسورهٔ اعراف که فرموده است:

«واتخذ قوم موسی من بعده من حلیهم عجلا جسداله خوار» .

یعنی: وقوم موسی پس از وی (در غیبت وی) از زیورهایشان گوساله تنی که او را آوازی چون آواز گاو بود ساختند .

درتفسیر ابوالفتوح رازی آمده است که سامری اهل کرمان بود ومنافق بود چون موسی قوم را به سی روز وعده داد که بازآید چون خدای تعالی ده روز دیگر بیفزودی قوم گفتند موسی به وعده باز نیامد. سامری گفت دانید تا سبب نا‌آمدن موسی چیست تا نزدیك شما آن را تدبیر سازم ـ پس آنچه از قبطیان از زروگوهر نزد قوم موسی بود بر گرفت وآنچه هم خود داشت به آن ضم کرد وبه سه روز گوساله زرین بیاراست و مرصع کرد به انواع جواهر و آن را به صنعت چنان ساخته بود که مخارق گلوی اوچون بادی در زیر او دمیدندی آن باد درشکم گوساله افتادی واز گلوی او آواز گاو بیرون آمدی ـ چنانکه آواز نی ومزمار به اختلاف مخارق مختلف شود .

آنگاه سامری او را بیاورد وبرمهب باد بنهاد وپیرامون اواستوارکرد

---

۱. ص ۱۶۵ .

۲. درنسخهٔ مورد بحث (حافظ قزوینی) مصراع اول بدین‌گونه است ص ۸۸ـ بانگ گاوی چه صدا بازدهد عشوه مخر.

تا باد به زیرشکم اوشود ـ آنکه بنی‌اسرائیل را جمع کرد وگفت بیا تابنگری که من ازآن حلی چه ساختم ـ بیامدند وبدیدندکه به سخت نیکو پیراسته بود ومرصع کرده به انواع جواهر ایشان می‌نگریدندکه ناگاه باد برآمد و در شکم او افتاد وبه گلوی او بیرون آمد ـ آوازی حاصل آمد برشبه آوازگاو ـ ایشان که آن بدیدند سجده کردند وگفتند :

«هذا الهکم واله موسی» این خدای شما وپروردگار موسی است .

وسامری ازحیوانات گوساله را اختیارکرد که آن روز قبطیان وکسانی که به موسی ایمان نداشتندگاو پرستیدندی وفرعون ازجملهٔ ایشان بود پیش از آنکه دعوی خدایی کردکه گفت: «اناربکم‌الاعلی» .

پس چون موسی برگشت از سامری پرسیدکه «این‌کارچگونه کردی و ترابراین‌کار چه حمل کرد» ... سامری گفت :

« بصرت بمالم یبصروا به فقبضت قبضة من اثرالرسول فنبذتها وکذلك سولت نفسی».

یعنی : من چیزی دیدم‌که ایشان ندیدند (یعنی جبرئیل را) و مشتی از پی وقدم اودرشکم گوساله انداختم.(گویند او ازموسی شنیده‌بودکه خاکی‌که از قدم جبرئیل بردارند بهرکجا زنند به‌آوازآید) . ونفس من براین کار حریص بود و آرایش داد این کار را در چشم من ومرا به این کار دعوت‌کرد ـ موسی گفت :

«فاذهب‌فان لك فی‌الحیوة‌ان تقول ـلامساس‌ـ وان لك‌موعدالن‌تخلفه و انظرالی‌الهك‌الذی ظلت علیه‌عاکفا لنحرقنه ولننسفنه فی‌الیم نسفا» .

یعنی : برو از این جای‌که تو را تازنده باشی‌آن بادکه‌گویی لامساس.

یعنی: توزا الف مباد باآدمیانــ پس سامری ازآدمیان ببرید وآبادانیها رهاکرد ودربیابانها با وحوش وسباع مخالط شد[1].

---

۱. تفسیر ابوالفتوح رازی ـ چاپ علمی ص ـ ۴۹۶ (به اختصار) وص ۳۸ و ص ۳۹ ازسورهٔ طه ازهمان تفسیر.

۴۶ـ گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند[1]

مستفاد از آیهٔ ۱۸۹ از سورهٔ اعراف که میفرماید :

« قل لااملك لنفسی ضراولانفعا الاماشاالله ولوکنت اعلم‌الغیب لاستکثرت من‌الخیرو ما مسنی‌السوء ـ ان انا الاندیر و بشیر لقوم‌یؤمنون»

یعنی : بگو (ای پیغمبر) من مالك سودی یا زیانی برای خود نیستم‌مگر آنچه پروردگارمن برای من‌بخواهد و اگرغیب می‌دانستم هرآینه خیروخوبیها را برای خود می‌افزودم و بدی بمن نمی رسید ـ من نیستم مگر بیم کننده و مژده دهنده برای‌مؤمنان .

۴۷ ـ دوست مفروش‌به‌دنیا که‌بسی سود نکرد
آنکه یوسف به زرناسره بفروخته بود[2]

اشاره به‌آیهٔ ۲۰ ازسورهٔ یوسف‌که فرموده است :

«و شروه بثمن بخس‌دراهم معدوده».

یعنی : وفروختند او را (یوسف را) به بهای اندك به چند درهم معدود.

و از نظر شمول‌کلی مستفاد ازآیهٔ ۳ از سورهٔ ابراهیم‌که می‌فرماید :

« الذین یستحبون‌الحیوة الدنیا علی‌الاخره و یصدون عن‌سبیل‌الله و یبغونهاعوجا اولئك فی ضلال بعید » .

یعنی: وآنانکه برمی‌گزینند وترجیح می‌دهندزندگانی دنیا رابرآخرت و به راه پروردگار نمی‌روند و به راه‌کج می‌روند ایشان سخت درگمراهیند.

۴۸ـ بیدلی درهمه احوال خدا با اوبود
او نمی دیدش واز دور خدایا می‌کرد[3]

اشاره به ذیل آیهٔ۱۶ ازسورهٔ ق که می فرماید :

«ولقد خلقناالانسان‌و نعلم‌ما توسوس به‌نفسه‌و نحن‌اقرب‌الیه‌من‌حبل‌الورید ».

یعنی: وبیشك‌ما انسان‌را آفریدیم‌ومی‌دانیم آنچه‌نفس‌وی‌را وسوسه‌می کند و ما نزدیکتریم به‌او از رگ‌گردن .

---

۱. ص ۱۲۶. ۲. ص ۱۴۳ درنسخهٔ قزوینی به‌جای دوست یار آمده.
۳. ص ۹۶ در نسخهٔ قزوینی ـ خدارا ذکرشده‌که بیشك غلط است .

۴۹ ــ صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

بر اثر صبر نوبت ظفر آید[۱]

اشاره به‌آیهٔ وافی هدایهٔ ۱۴۹ از سورهٔ بقره که :

«یاایها الذین‌آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة ان‌الله مع‌الصابرین».

یعنی: ای‌کسانی‌که ایمان‌آورده‌اید از صبر والصلواة استعانت جویید‌که خداوند با صابران است . و همچنین مستفاد از فرمایش حضرت علی علیه‌السلام که فرموده است :

« لایعدم الصبور للظفروان طال به‌الزمان » .

یعنی: بیشك صبر کننده ظفر خواهدیافت هرچندمدت زمانی بر آن بگذرد.

۵۰ ــ سود وزیان ومایه چو خواهدشدن‌زدست

از بهر این معامله غمگین مباش و شاد[۲]

مستفاد از آیهٔ ۲۴ از سورهٔ حدید‌که می‌فرماید :

« لکیلا تا سواعلی مافاتکم و لا تفرحوابما آتیکم والله لایحب‌کل مختال فخور» .

یعنی : تا غمگین نشوید بر آنچه فوت شده و از دست رفته و شادمان نگردید بر آنچه به شما داده می‌شود که خداوند دوست ندارد هرمتکبر نادان را.

وهمچنین صدرآیهٔ ۹۸ از سورهٔ نحل‌که می‌فرماید :

«ماعندکم ینفد وما عندالله باق ــ و لنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ماکانوا یعملون »

یعنی :آنچه نزد شماست سپری شونده وفناپذیراست وآنچه نزدخداست پاینده است و بیشك ما جزا می دهیم آنان را که صبر کردند مزدشان را بهتر از آنچه می‌توانستند‌کرد .

۵۱ ــ پیراهنی که آمد از او بوی یوسفم

ترسم برادران غیورش قبا کنند[۳]

۱. ص ۵۴ ازحافظ انجوی توجه، بیشك این بیت ازخواجه است وازنسخهٔقزوینی سقط شده است.

۲. ص ۶۹ . ۳. ص ۱۲۳.

اشاره به ارسال یوسف پیراهن خود را برای یعقوب ومستفاد از آیهٔ ۹۳ از سورهٔ یوسف که فرموده‌است :

« اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا و آتونی باهلکم اجمعین» .

یعنی : (یوسف گفت) این پیراهن‌مرا ببرید و بر سر و چشم پدرم بیفکنید باشدکه بینا شود ـ سپس همگان با اهل وعیال به‌سوی من‌آیید وهمچنین آیهٔ ۹۴ از سورهٔ یوسف‌که از قول یعقوب می‌فرماید :

« و لما فصلت‌العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون»

یعنی : و چون‌کاروان بـراه افتاد پدرشان (یعقوب) گفت مـن بوی یوسف‌را می‌شنوم اگرشما مرا به‌نقصان عقل منسوب ندارید . وهمچنین اشاره‌ای ضمناً به بغض و عداوت برادران یوسف نسبت به وی می باشد که اشاره به‌آیات ۸ و ۹ سورهٔ یوسف است‌که :

« اذقالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه ان ابانا لفی ضلال‌مبین ـ اقتلوا یوسف اواطرحوه ارضا یخلٖ لکم وجه ابیکم وتکونوا من بعده قوماً صالحین »

یعنی : چون‌گفتندکه پدر ما یوسف و برادرش را از ما دوست‌تر دارد و حال‌آنکه ما جماعتی هستیم و هرآینه پدر ما در خیال غلطی آشکار است . و بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمینی دور (از اینجا) تا پدرتان بـرای شما تنها ماند ـ پس بشوید ازآن پس‌گروهی شایسته .

۵۲ـگرت چونوح نبی صبرهست‌درغم توفان

بلا بگردد و کام هزار ساله برآید [۱]

اشاره به‌آیهٔ ۱۵ از سورهٔ عنکبوت مبنی بردعوت نوح قوم خود راقریب هزار سال چنانکه می فرماید :

« ولقد ارسلنا نوحاالی قومه فلبث فیهم الف سنةالاخمسین عاماًفاخذهم الطوفان و هم ظالمون »

یعنی : فرستادیم نوح را به سوی قومش پس اونهصد و پنجاه سال‌درنگ

۱. ص ۱۵۸.

کرد درمیان‌ایشان ـ پس توفان آنان رادرمیان گرفت واین قوم‌ازستمکاران‌بودند.

۵۳ ـ سایهٔ معشوق‌اگرافتاد برعاشق‌چه‌شد
ما به اومحتاج بودیم او به ما مشتاق بود[1]

اشاره به حدیث قدسی که :

« کنت کنزاً مخفیا ـ فاحببت ان اعرف و خلقت‌الخلق لکی اعرف »

یعنی : من گنجی پنهان بودم و دوست داشتم که شناخته شوم ـ پس خلق کردم مردم را برای شناختن خود .

توجه : دربارهٔ این حدیث و صحت آن به صورت معروف و همچنین از نظر عبارت اختلاف است ولی در هرجا این حدیث ذکر شده به صورت فوق مذکور است :

۵۴ ـ من آن نگین‌سلیمان به‌هیچ نستانم
که گاه گاه در او دست اهرمن باشد[2]

اشاره‌به‌قصهٔ ربودن دیو انگشتری سلیمان راکه در اثر دست یافتن بدان انگشتری‌چندی بر ملك سلیمان فرمانروایی کرد. چون شرح این حکایت درذیل توضیح بیت معروف خواجه که :

زبان مور برآصف درازگشت و رواست
که خواجه خاتم‌جم یاوه‌کرد و بازبجست[3]

ذکر شده به تکرارآن مبادرت نشد .

۵۵ـ برو گنج‌قناعت جوی‌و کنج‌عافیت‌بنشین
که‌یکدم تنگ‌دل‌بودن به‌بحر و بر نمی‌ارزد[4]

مستفاد ازفرمایش حضرت مولی‌الموالی علی علیه‌السلام که فرموده‌است :

«کفی بالقناعت‌کنزاً وملکا و بحسن الخلق نعیما» .

یعنی : قناعت‌گنجی و ملکی است‌که انسان را در هرکار کفایت می‌کند و نیکخویی نعمتی است همچنان‌کفایت‌کننده درهرحال .

---

۱. ص ۱۴۵ . ۲ ص ۱۶۵. ۳. ص ۲۱.
۴. ص ۷۶ ازحافظ انجوی .

۵۶ ـ زاهد ار رندی‌حافظ نکندفهم چه‌باك
دیو بگریزد ازآن قوم که قرآن خوانند[1]
مستفاد از فرمایش امیرالمؤمنین (ع) است که می‌فرماید :
« البیت‌الذی یقرء فیه‌القرآن ویذکرالله عزوجل یکثر برکته ویحضره الملائکه و یهجره الشیطان».
یعنی: خانه‌ای که درآن‌قرآن تلاوت شود و نام پروردگار بزرگ در آنجا برده‌شودبرکتش‌افزونی‌گیردومطاف‌فرشتگان باشدوشیطان ازآنجابگریزد.
۵۷ ـ دست درحلقهٔ‌آن‌زلف دوتانتوان کرد
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد[2]
مستفاد ازفرمایش حضرت علی‌علیه‌السلام در دیوان منسوب به‌آن‌حضرت که می‌فرماید :
« دع ذکر هن فمالهن وفاء ریح الصبا وعهود هن هواء
یعنی : واگذار سخن وگفتگوی زنان راکه ایشان را وفا نیست عهود و میثاق زنان چون نسیم صبا هوا و باد است‌که در دست نیاید .
۵۸ ـ آنچه سعی‌است من‌اندرطلبت بنمودم
این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد[3]
اشاره به مضمون‌آیهٔ ۸۵ از سورهٔ اسری که می‌فرماید :
« سنة قد ارسلنا قبلك من‌رسلنا و لاتجد لسنتنا تحویلا ».
یعنی : دستوری‌که پیش از تو به وسیلهٔ رسولان خوذ فرستادیم و هرگز دستور وروش مارا تغییری نیست وهمچنین‌آیهٔ ۴۳ ازسورهٔ فاطرکه فرموده‌است:
« ولن تجد لسنةالله تحویلا ».
یعنی : وهرگز درسنت وروش پروردگارتغییر وتبدیلی راه‌نخواهدیافت.
۵۹ ـ شاه رابه‌بود از طاعت صدساله‌وزهد
قدر یك ساعت عمری که در او داد کند[4]
اشاره به حدیث نبوی که : « عدل ساعة خیر من عباده ستین سنه »
یعنی : یك ساعت دادگستری از عبادت شصت سال بهتر ونافع‌تر است .
و همچنین مستفاد ازآیات چندی در قرآن مجید منجمله ذیل آیهٔ ۱۲

۱ . ص۱۳۱. ۲ . ص۹۲. ۳ .ص ۹۲. ۴.ص۱۲۸.

از سورهٔ مائده است که فرموده :
« و اقسطوا ان الله یحب المقسطین».
یعنی: به‌عدل وداد رفتار کنید که پروردگار دادگستران را دوست دارد.
و همچنین دستوری که ضمن آیهٔ ۱۱ ازسورهٔ مائده مندرج است که :
« اعدلوا هو اقرب للتقوی».
به عدل و داد رفتار کنید که آن به پرهیزکاری نزدیکتر است .

۶۰ ـ خوش بود گر محک تجربه آید به‌میان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد [1]

مستفاد از آیهٔ ۱۵۰ ازسورهٔ بقره که می‌فرماید:
« ولنبلونکم بشیء من‌الخوف والجوع و نقص من‌الاموال و الانفس والثمرات وبشرالصابرین » .
یعنی : والبته شما را به چیزی‌ازقبیل ترس وگرسنگی وکاستن زندگانی وکاهش مال ومیوه‌ها آزمایش وامتحان وتجربه‌می کنیم ـ پس مژده‌ده شکیبایان را واشاره به مثل معروف:
« عندِ الامتحان یکرم المرءاویهان».
یعنی : هنگام تجربه وآزمایش شخص یا مورد احترام و تجلیل واقع می‌شود و یاخوار و بی‌ارزش می گردد .

۶۱ ـ غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد [2]

اشاره به حدیث نبوی که :
« من عرف‌الله کل‌لسانه».
یعنی : هرکس خداوند را شناخت زبانش بسته می شود ـ نظیر گفتهٔ مولانا جلال‌الدین رومی بلخی که فرموده‌است :

هرکه را اسرارحق آموختند مهر کردند ودهانش دوختند

۶۲ـ پیر دردی کش‌ما گرچه‌ندارد زرو زور
خوش عطا بخش وخطا پوش خدایی دارد [3]

مستفادازکلمات ماثوره که: یا من سبقت رحمته غضبه

---
۱. ص ۱۵۸. ۲. ص ۷۶. ۳. ص ۸۴.

یعنی: آن پروردگاری که رحمتش برغضبش پیشی‌می گیرد - و همچنین اشاره به‌آیهٔ ۱۵ ازسورهٔ نورکه فرموده است :

«ولولا فضل‌الله علیکم و رحمته‌فی‌الدنیا والاخره لمسکم فیه‌عذاب عظیم».

یعنی : واگرنه فضل وکرم خدای بودی برشما و رحمت او در دنیا و آخرت هرآینه به شما درآنچه پنداشته‌اید عذابی بزرگ می‌رسید .

۶۳ - گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین
گفتا به کوی عشق همین و همان کنند [1]

مستفاد ازآیهٔ ۱۰۹ ازسورهٔ بقره‌که فرموده است :

«ولله‌المشرق، والمغرب اینماتولوافثم وجةالله ان‌الله‌واسع‌علیم».

یعنی : مر خدای راست مشرق و مغرب، پس هرکجا روی آورید آنجا وجه خداست و خداوند فراخ رحمت داناست .

۶۴ - برتخت جم‌که تاجش معراج آفتابست
همت نگر که موری با این حقارت آمد [2]

اشاره به‌نواختن سلیمان امیر موران را و بردست خود نشاندن :چنانکه در تفسیر ابوبکر عتیق سورآبادی ص ۱۲۱ آمده‌که : پس سلیمان آن مور را بنواخت و بر دست خود نشاند وگفت چه‌گویی دراین بساط من ،آن مورکه منذر نام داشت و امیر موران بود در جواب گفت : ای سلیمان بساط من از بساط تو بهتر است - گفت چراگفت : زیرا بساط تو نسج دیوان است و بساط من دست سلیمان .

۶۵ - زاهد وعجب ونماز ومن ومستی ونیاز
تا خود او را ز میان با که عنایت باشد [3]

مستفاد ازآیهٔ ۵۷ از سورهٔ قصص‌که می فرماید :

«انك لاتهدی من احببت ولکن‌الله یهدی من یشاء وهواعلم بالمهتدین».

یعنی : تو (ای پیغمبر) نمی‌توانی هدایت کنی آن‌کس راکه تودوست داری اماخداوند است که هدایت‌می‌کندآنراکه بخواهد وخداوندداناترست‌هدایت شوندگان را .

---

۱ . ص ۱۳۴

۲ . ص ۱۱۶ - دانشمندان توجه دارند که در بیت فوق تخت جم‌کنایه ازدست سلیمان است. ۳ . ص ۱۵۸.

۶۶ ـ گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند
نگـاه‌دار سـر رشتـه تـا نگه دارد[1]

اشاره به‌آیهٔ ۳۹ از سورهٔ بقره خطاب به بنی‌اسرائیل که فرموده است :

« یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم فایای فارهبون ».

یعنی : ای بنی اسرائیل بیادآورید نعمت مرا که به شما انعام کـردم و وفاکنید به پیمان من تامن به عهدشما وفاکنم و در شکستن پیمان از من بترسید.

۶۷ ـ احوال گنج قارون کایام داد بر باد
با غنچه باز گویید تا زر نهان ندارد[2]

اشاره به‌آیهٔ ۸۳ از سورهٔ قصص دربارهٔ قارون که فرموده است :

« فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون‌الله وماکان من‌المنتصرین».

یعنی: پس فرو بردیم اورا و خانه‌اش را به زمین پس نبود هیچکس جز پروردگار که اورا یاری کند و او از نصرت یافتگان نبود .

۶۸ ـ شب وصل است وطی شدنامهٔ هجر
سلام هی حتی مطلع الـفجر[3]

اقتباس ازآیهٔ ۵ و ۶ از سورهٔ قدر که فرموده است در مقام ومنزلت شب قدر که در این شب است که :

«تنزل‌الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر».

یعنی : فرودآیند فرشتگان به زمین و فرودآید روح (در تفاسیر از روح جبرئیل در نظر گرفته شده است) با ایشان درشب قدر به فرمان آفریدگار خود از جهت هر کاری بزرگ ـ سلام و سلامت وکرامت (در این شب) تا سپیدهٔ بامداد ادامه دارد .

۶۹ ـ می خور به‌بانگ چنگ ومخورغصه ور کسی
گوید ترا که باده مخور گو هوالغفور[4]

اشاره به‌آیهٔ ۵۰ از سورهٔ حجر که می فرماید :

« نبیء عبادی انی انا الغفورالرحیم » .

---

۱ . ص ۸۳. ۲ . ص ۸۶. ۳.ص ۱۷۵. ۴.ص ۱۷۲.

یعنی: آگاه کن بندگانم را که من آمرزندهٔ مهربانم و همچنین آیهٔ ۵۱ از سورهٔ نساء که فرموده است:

« ان الله لایغفر ان یشرك به و یغفر مادون ذلك لمن یشاء » الخ.

یعنی : بیشك خداوند شرك آورندگان را نمی‌آمرزد ولی می‌آمـرزد دیگر گناهان را از آنچه بخواهد .

۷۰ ـ بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم

اگر مـوافق تدبیر مـن شود تقـدیر[1]

مستفاد ازفرمایش حضرت علی علیه‌السلام در دیوان منسوب به آن حضرت که می فرماید :

«وللمهین فی حاجاتنا نظر و فوق تدبیرنا الله تقدیر » .

یعنی : واز برای پروردگار درحاجات و آرزوهای ما نظرهاست وبرتر و بالاتر از تدبیر ما برای خداوند تقدیرهاست .

و همچنین حدیث معروف نبوی که :

« العبد یدبر والله یقدر».

یعنی : بنده تدبیرمی کند و خداوند تقدیر .

۷۱ ـ غمناك نباید بود از طعن حسود ای دل

شاید که چو وابینی خیر تو در آن باشد[2]

مستفاد از آیهٔ ۲۱۴ از سورهٔ بقره که فرموده است :

«وعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم والله یعلم و انتم لاتعلمون ».

یعنی : و بسا که چیزی شما را ناخوش آید و آن به نفع و خیر شما باشد و بسا چیزی که شما را پسند افتد و آن زیان و ضرر شما را در بـر داشته باشد خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید .

۷۲ ـ مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد

وانکس نه این ترانه سر آید خطا کند[3]

اشاره به آیهٔ ۳۳ از سورهٔ اعراف که می‌فرماید :

---

۱. ص ۱۷۳. ۲. ص ۱۰۹. ۳. ص ۱۲۶ در نسخهٔ قزوینی، بساز پرده که صحیح بنظر نمی‌رسد .

« و لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون » .

یعنی : و برای هرقومی مرگ وفناست پس چون زمان مرگ فرارسید ساعتی پیش و پس نخواهد شد .

۷۳ـ میان عاشق ومعشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ ازمیان برخیز[1]

مستفاد ازآیات چندی در قرآن مجید منجمله آیهٔ ۱۶ از سورهٔ ق که فرموده است :

« ولقد خلقنا الانسان و نعلم ماتوسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید » .

یعنی : و ماآفریدیم انسان را و می‌دانیم آنچه را نفس او به وی وسوسه می‌کند و ما به انسان از رگ گردن نزدیکتریم .

۷۴ـ زجور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت

به سوی دیو محن ناوك شهاب انداز[2]

اشاره به آیهٔ ۱۹ ازسورهٔ حجر وحفظ شخص خود را از وساوس شیطان که :

« وحفظناها من کل شیطان رجیم الامن استرق السمع فاتبعه شهاب مبین » .

یعنی : و نگاه‌داشتیم و محافظت کردیم آن را ازهر شیطان رانده‌شده مگر آنکه دزدیده گوش فرا داشت که از پس او شهابی روانه شد .

۷۵ـ تکیه بر تقوی ودانش درطریقت کافری است

راهرو گرصدهنر دارد توکل باشدش[3]

اشاره به آیهٔ ۴ از سورهٔ طلاق که می‌فرماید :

«ومن یتوکل علی‌الله فهوحسبه ان‌الله بالغ امره قدجعل‌الله لکل شیئی قدرا» .

یعنی : پس هرکه بر پروردگار توکل کند این توکل او را درکارها کفایت می‌کند و خداوند رسانندهٔ امر است و برای هرچیز اندازه‌ای معین مقرر داشته‌است .

و همچنین آیهٔ ۱۶۴ از سورهٔ انعام که فرموده‌است :

« قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین » .

۱. ص ۱۸۱. ۲. ص ۱۷۹. ۳. ص ۱۸۷.

یعنی : (بگو ای پیغمبر) که نماز من و عبادت من و زندگی و مرگ من از خداوند است که پروردگار جهانیان است .

۷۶ـ لطف خدا بیشتر ازجرم ماست
نکتهٔ سربسته چه گویی خموش[1]

مستفاد از آیهٔ وافی هدایهٔ ۵۴ از سورهٔ زمر که می‌فرماید :

« ولاتقنطوا من رحمت‌الله ان‌الله یغفرالذنوب جمیعاً ».

یعنی: هرگز از رحمت حق نومید مشوید که پروردگار تمام گناهان را خواهد آمرزید .

۷۷ـپس‌زانو منشین وغم بیهوده مخور
که بغم‌خوردن‌تو رزق‌نگردد کم و بیش[2]

اشاره به‌آیهٔ ۵۵ از سورهٔ توبه که می‌فرماید :

« لن یصیبنا الاماکتب الله لنا ـهومولینا وعلی‌الله یتوکل المؤمنون ».

یعنی: نمی‌رسد به‌ما مگر آنچه برما نوشته شده‌است ـ اوست مولای ما و ایمان‌آورندگان تنها بر پروردگار توکل می‌کنند .

۷۸ـمحتسب خم‌شکست‌ومن‌سر او
سن بالسن والجروح قصاص[3]

اقتباس از آیهٔ ۴۹ از سورهٔ مائده که فرموده است :

« و کتبنا علیهم ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف وبالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص ».

یعنی : نوشتیم برایشان که قصاص نفس به نفس و چشم به چشم و بینی به بینی وگوش به‌گوش و دندان به دندان و هر جراحتی را قصاصی است .

۷۹ـیارب‌این آتش که برجان‌من‌است
سرد کن آنسان که کردی بر خلیل[4]

اشاره به‌آیهٔ ۷۰ از سورهٔ انبیاء که می‌فرماید :

« و قلنا یانارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم».

---

۱. ص۱۹۲. ۲. ازحافظ انجوی ص۱۵۳ این غزل از حافظ قزوینی‌سقط شده است. ۳. حافظ قدسی ص ۲۶۷. ۴. ص ۲۰۹.

یعنی: وگفتیم که ای آتش سرد وسلامت شو برابراهیم ـ ودرتفسیرطبری در بارهٔ سرد شدن آتش بر ابراهیم چنین آمده است :

پس ابراهیم علیه‌السلام چون با ایشان (نمرودیان) مناظره کـرد وآن حجت برایشان لازم کرد ایشان تدبیر آن کردند که وی را تباه کنند پس گفتند اگر کاری خواهید کردن این را بباید سوختن چنانکه خدای تعالی عزوجل حکایت ایشان گفت که :

« قالوا حرقوه وانصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین».

یعنی :گفتند او را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید ،اگر می ـ خواهیدکاری انجام دهید .

اما نمرود نخواست که به آن زودی ویرا عذاب کند از بهر آذر که پدر ابراهیم بود ووزیر نمرود بود ، پس او را به زندان کرد وبند برنهاد وموکلان بر وی کرد و وی را همچنان همی داشت تاآذر بمرد پس آنگاه بفرمود تا یـکی دیوار بستی کردند به مقدار دویست ارش و بفرمـود تا ستوران همه بیاوردند و هرچه ازهرجای هیزم کشیدند وبفرمود تاآتش اندرآن زدند تاآتش‌فروغ گرفت اما نتوانستند ابراهیم را در آتش اندازند از بهرآنکه هیچیك تیـروار زمین و بیشتر از آن و جایی بود بدو تیروار بیشتر به حـوالی آن آتش نمـی‌توانستند گشتن و ندانستند چه کنند ـ تاشیطان لعنةالله او را به منجنیق کـردن بیاموخت و ابراهیم علیه‌السلام را به‌آن منجنیق بنشاندند و درآتش بیانداختند ایزد عزوجل جبرئیل راگفت برو واگر آن بنـدهٔ من از توفریاد خواهد وی را فـریاد رس جبرئیل بیامد و وی را به‌هوا اندریافت وگفت منم جبرئیل ـ هیچ حاجت هست تو را به من گفت « الیك لا » .

یعنی : به تو نه و حاجت من به خداوند من است که من و این آتش هر دو خدا را ایم وگفت « حسبی الله و نعم الوکیل » .

یعنی : خداوند مراکفایت می‌کند و اوست بهترین وکیل و چنین گویند که به‌آن ساعت که ابراهیم این سخن بگفت خدای وی را بدوستی گـرفت و وی را خلیل خویش خواند وفرمان دادمرآتش راکه با ابراهیم سرد گشت باسلامت[1]

---

۱ . تفسیر طبری . ج چهارم ص۱۰۴۵

۸۰ـ پیمان‌شکن هرآینه باشد شکسته حال

ان العهود عند ملیك النهی ذمم[۱]

مستفاد از آیهٔ ۲۶ از سورهٔ بقره که می‌فرماید :

« الذین ینقضون عهدالله من بعد میثاقه و یقطعون ما امرالله ان یوصل و یفسدون فی‌الارض اولئك هم‌الخاسرون».

یعنی : کسانی که پیمان پروردگار را پس از پیمان بستن می‌شکنند و از اوامر خداوند سرپیچی می‌کنند و در آن فساد روا می‌دارند در زمین ایشان زیانکارانند .

توجه : مصراع اخیر بیت خواجه شیراز از متنبی شاعر معروف عرب است که در آن تغییر مختصری روا داشته و متنبی گفته :

« وبیننا لو رعیتم ذاك معرفة ان‌المعارف فی‌اهل‌النهی ذمم ».

۸۱ـ اینکه پیرانه‌سرم صحبت یوسف بنواخت

اجر صبریست که در کلبه احزان کردم[۲]

مستفاد از آیهٔ ۴۲ از سورهٔ بقره که فرموده است :

« و استعینوا بالصبروالصلواة وانها لکبیرة علی‌الخاشعین» .

یعنی : پس یاری جویید به شکیبایی و نمازگزاری که استعانت به این دو هرآینه بزرگ و گران است مگر برترسکاران وفروتنان ـ وهمچنین منطوقه معروف « الصبرمفتاح‌الفرج ».

یعنی شکیبایی کلید گشایش است .

۸۲ ـ از دل تنگ گنه‌کار برآرم آهی

کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم[۳]

اشاره به فریب شیطان آدم را وعصیان‌آدم در خوردن گندم از آیهٔ ۱۲۰ از سورهٔ طه که فرموده است :

«فاکلامنهافبدت‌لهماسواتهماوطفقایخصفان‌من‌ورق‌الجنه‌وعصی‌آدم‌ربه‌فغوی».

یعنی: پس‌آن دو ازآن (درخت) خوردند و عورات آنان آشکار شد و برآنها از برگهای بهشت می‌چسباندند ـ آدم بر پروردگار خود عصیان کرد و

۱. ص ۲۱۲. ۲. ص ۲۱۸. ۳. ص ۲۳۹.

گمراه شد .

۸۳ ـ از نامهٔسیاه نترسم که روز حشر

با فیض لطف اوصدازاین‌نامه طی کنم[۱]

مستفاد ازآیهٔ۵۴ ازسورهٔ زمر که می‌فرماید :

« قل یا عبادی‌الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من‌رحمةالله ان‌الله یغفرالذنوب جمیعا ».

یعنی : بگو (ای پیغمبر) که ای بندگانی‌که برخود نبخشیدید وبرنفس خود اسراف‌کردید از رحمت و عفو پروردگار نا امید نباشیدکه خداوند بخشایندهٔ همهٔ‌گناهان است .

۸۴ـ با توآن‌عهدکه‌در وادی‌ایمن بستم

همچو موسی ارنی‌گوی‌به میقات بریم[۲]

اشاره به‌آیهٔ ۱۴۰ از سورهٔ اعراف‌که فرموده است :

« ولما جآء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیك قال لن ترانی ولکن انظر الی‌الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلماتجلی ربه‌للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا».

یعنی: پس‌چون‌موسی‌به‌وقت مقرر ما آمد وسخن‌کرد با او پروردگارش گفت خداوندا خودرا به من بنماتا تو را بنگرم.گفت هرگزمرا نخواهی دید ـ لیکن به‌کوه بنگر پس اگرکوه به جای خود ماند شاید مرا ببینی ـ و چون پروردگارش برکوه تجلی‌کردکوه پاره پاره شد وموسی بیهوش به زمین افتاد .

۸۵ ـ حافظا خلدبرین‌خانهٔ موروث من است

اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم[۳]

اشاره به‌آیات چند از سورهٔ مؤمنون‌که فرموده است :

«قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون» .

تاآیهٔ ۱۰و۱۱ که می‌فرماید :

«اولئك هم‌الوارثون ـ الذین یرثون الفردوس‌هم فیهاخالدون».

۱. ص ۲۴۱. ۲. ص ۲۵۷.

۳. حافظ قدسی ص ۲۹۳ این غزل ازنسخهٔ قزوینی ساقط شده است.

یعنی : بیشك رستگار شدند ایمان‌آورندگان ـ آنان که در نماز خضوع کنندگانند ـ این گروه وارثانند.

آنان فردوس را به میراث می‌برند و در آن جاویدان خواهند بود .

۸۶ ـ در نیل غم فتاد و سپهرش بطنز گفت

الآن قد ندمت و ماینفع الندم [۱]

تلمیح به ذیل آیات ۹۰ و ۹۱ از سورهٔ یونس که فرموده است :

« وجاوزنا بـه بنی اسرائیل البحر فاتبعهم فرعون وجنوده بغیا وعدواً حتی‌اذا ادرکه الغرق ـ قال : آمنت‌انه لااله الاالله الذی آمنت به‌بنوا اسرائیل وانامن‌المسلمین» .

یعنی: وگذراندیم بنی‌اسرائیل را از دریا ـ پس فرعون و لشکریانش از روی ستم وتعدی ازپی‌درآمدند تا نزدیك شدکه فرعون غرق شود پس گفت :

ایمان‌آوردم که نیست‌پروردگاری‌جزآنکه فرزندان یعقوب(بنی‌اسرائیل) بدوگرویدند ومن از پیروان و مسلمانانم .

درتفسیرابوالفتوح آمده است‌که : چون فرعون بدید کـه غرق نزدیك رسیدگفت : آمنت ـ ایمان‌آوردم به خدای بنی اسرائیل ـ جبرئیل در این‌هنگام ازگل دریا پاره‌ای برگرفت و بردهن اوزد وگفت:

«الان وقدعصیت قبل‌وکنت من‌المفسدین» .

یعنی : در این‌حال (ایمان می‌آوری) وبودی به تحقیق که پیش از این گناه‌کردی و ازبدکاران بودی ـ وکعب‌الاحبارگفت :

روزی جبرائیل بیامد بر صورت مردی به فرعون او راگفت من از راه دورآمدم مرا فتوی هست ازتو می‌پرسم مرا فتوی‌کن گفت‌آن چیست گفت‌چگویی دربنده‌ای‌که او را خداوندی باشد منعم براو بـه انواع نعمت چون نعمت بـر او از حدواندازه برود به بدل شکرکفران‌آرد وگوید خداوند منم ـ سزای او چه بـاشدگفت سزای او بـاشدکه بـه دریاش غرق کند گفت بنویس ـ او بنوشت به خط خـود ـ جبرائیل آن نوشته را بستد و تـا آن روز کـه در دریـاگرفتار شد براوعرضه‌کرد وگفت این خط تست گفت آری ، گفت این صفت توهست ـ

۱ . ص ۲۱۲ .

گفت آری، گفت بمفتوای خود بر فعل خود گرفتار آمدی. سپس چون جبرئیل موسی را خبر داد به هلاکت فرعون موسی قوم را خبر داد گفتند ما ازکجا دانیم که فرعون غرق شد ـ خدای تعالی فرعون را با جمله سلاحها که پوشیده بود بر سر آب انداخت تا مرده بر سر آب می گردید ـ موج اورا به ساحل انداخت و بنی اسرائیل او را مرده بدیدند ـ گفتند ازآن وقت آب هیچ مرده را فرو نبرد ـ پس خدای می فرماید :

«فالیوم ننجیك ببدنك لتكون لمن خلفك آیه وان كثیراً من الناس عن آیاتنا لغافلون» .

یعنی : پس امروز می رهانیم تو را و بدن تورا تا برای کسی که بعد از تو باشد نشان باشی ـ و به تحقیق بسیاری از مردمان ازآیات ما بیخبرانند[1]

توجه: در موزهٔ ملی قاهره مومیایی شدهٔ جسدی است که مصریان آن را فرعون معاصر موسی می دانند ومی گویند طبق روایات چندی از رود نیل گرفته شده است ـ والله اعلم بحقایق الامور .

۸۷ ـ عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم

اشاره به حدیث نبوی که فرموده است: « رحم الله امرء علم من أین وفی این والی این[2]».

یعنی: پروردگارمی آمرزد کسی را که دریابد که ازکجا آمده ودر کجاست و به کجا می رود .

۸۸ ـ صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
با خیال تو اگر بادگری پردازم[3]

مستفاد از فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که فرموده است:
«ماعبدتك خوفا من نارك ولاطمعاً بجنتك بل وجدتك اهلاللعباده» .

۱. تفسیر ابوالفتوح رازی ص ۳۵۳ از جلد ۵ چاپ علمی .
۲. درکافی منسوب به حضرت صادق (ع) است .
۳. ص . ۲۳ .

یعنی : من تو را از بیم آتش دوزخ تو و یا به طمع بهشت تو عبادت و بندگی نمی‌کنم بلکه تورا از این جهت که سزاوار عبادت و بندگی هستی عبادت می‌کنم.

۸۹ - زهد وقت گل چه سودایی است حافظ هوش‌دار

تا اعوذی خوانم و اندیشهٔ دیگر کنم

اشاره به آیهٔ ۳۷ از سورهٔ فصلت به منظور پناه جستن از وساوس شیطانی که فرموده است:

« واما ینزغنك من الشیطان نزغ فاستعذ بالله ان الله هوالسمیع العلیم » .

یعنی : وچنانچه به و سوسه‌ای از وساوس شیطانی دچار شدی پس به پروردگار پناه‌جوی که اوشنوایی داناست - همچنین چنانکه برای شروع در هر کاری می‌گویند: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم».

یعنی : پناه میبرم به خداوند از شیطان رانده شده .

۹۰ - نیست در دایره یك نقطه خلاف ازکم و بیش

که من این مسأله بی چون و چرا می‌بینم [۲]

اشاره به آیهٔ چهارم ازسورهٔ تبارك که می‌فرماید: «الذی خلق سبع سموات طباقا - ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور» .

یعنی: پروردگاری که هفت آسمان‌را مطبق آفرید آیا می‌بینی درپدیده‌های خدای بخشاینده تفاوتی - بر گردان چشم راآیا هیچ می‌بینی در آنها نقصانی‌را.

۹۱ - درپس آینه طوطی صفتم داشته‌اند

آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم [۳]

مستفاد از آیات چندی در قرآن مجید منجمله ذیل آیهٔ ۸۱ از سورهٔ نساء که فرموده است : « وان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عندالله و ان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندك قل کل من عندالله فمال هؤلاء القوم لایکادون یفقهون حدیثا» .

یعنی : و اگر برسد ایشان را خوبی می‌گویند این از نزد خداست واگر بدی به ایشان برسد می‌گویند این بدی از تست بگو (ای پیغمبر) همه از

۱. ص قدسی ۳۳۱. ۲. ص ۱۷۹ حافظ انجوی این بیت ازحافظ قزوینی سقط شده‌است. ۳. ص ۲۶۲

نزد خداست ، پس چیست این گروه را کـه نمی توانند سخن را دریـابند و بفهمند .

۹۲ ـ پدرم روضهٔ رضوان بدوگندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم [۱]

اشاره بهآیهٔ ۲۱ از سورهٔ اعراف که میفرماید در بارهٔ فریبشیطان آدم را در خوردنگندم : « فدلیهما بغرور فلما ذاقا الشجره بدتلهما سواتهما ».

یعنی : پس فریب داد ایشان را (شیطان) وچون ازآن درخت خوردند ظاهر گشت عورتهای آنان. سپس درآیهٔ ۲۴ از همین سوره میفرماید : « قال اهبطوا بعضکم لبعض عدوولکم فیالارض مستقرومتاع الیحین» .

یعنی: پس گفت فروشوید و فرودآیید به زمین درحالیکه بعضی برخی دیگر را دشمن دارید و شما را در زمین قرارگاه ومایهٔ تعیش است .

۹۳ ـ سزدکزخاتم لعلش زنم لاف سلیمانی

چواسماعظم باشد چه باك ازاهرمن دارم [۲]

در تفسیر طبری آمده استکه سلیمان را انگشتری بود .که همه مملکت سلیمان مرآن انگشتری را به فرمان بودندکه نام بزرگ خدای عزوجل بر آن نبشته بـود ــ و این همان انگشتری بود که دیوی صخرهنـام از مادر فرزندان سلیمان که او را جراده خواندندی وسلیمان از همهٔ زنان بروی‌آمنتر بـودی آنگاهکه سلیمان به آبخانه اندر شد از وی به حیلت بستد که خود را برمانند سلیمان بساخته بود وبرتخت سلیمان در سایهٔ آن انگشتری بنشست و حکم راند واین قصه در جای دیگر این رساله به تفصیل گفته شده است .

۹۴ ـ تا ابد معمورباد این خانهکزخاك درش

هر نفس با بوی رحمن میوزد باد یمن [۳]

اشاره به حدیث نبوی در بارهٔ اویس قرنی که فرموده است :

« انیاشم رایحة الرحمن منطرفالیمن» .

یعنی : من بوی خـداوند مهربان را از جـانب یمن استشمام میکنم .
منقول استکه سلمان فارسی از حضرت رسول (ص) بپرسیدکه اینشخص کیست؟

۱ . ص ۲۳۴. ۲ . ص ۲۲۳. ۳. ص ۲۶۹.

آن حضرت فرمود : « بالیمن شخصا یقال‌له اویس‌القرنی یحشریوم‌القیامه امة واحده » .

یعنی : در یمن شخصی است‌که به او اویس قرنی‌می‌گویند و او در روز قیامت به عنوان یك امت مستقل و واحدی محشور خواهد شد .

۹۵ـ مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش
ساقیا می ده به‌قول مستشار مؤتمن [۱]

اشاره به‌آیهٔ ۳۸ از سورهٔ شوری در بارهٔ استشاره که فرموده است : « والذین استجابوا لربهم و اقاموالصلواة و امرهم شوری بینهم و ما رزقناهم ینفقون » .

یعنی : وآنانکه اوامرپروردگار را اجابت‌کردند وبپاداشتند نماز را و کارها را با مشورت یکدیگر انجام می‌دهند و از آنچه روزی ایشان کردیم انفاق می‌کنند .

وهمچنین اشاره‌به مثل معروف‌که: «المستشارمؤتمن» آن‌کس‌که مشورت با او انجام می‌گیرد مورد اطمینان و امین است .

۹۶ ـ خونم بخورکه هیچ ملك با چنین جمال
از دل نیایدش که نویسد گناه تو [۲]

مستفاد از آیهٔ ۱۶ و ۱۷ از سورهٔ ق اشاره به دوملك که اعمال انسان را می‌نویسند که فرموده است : « اذیتلقی‌المتلقیان عن الیمین والشمال قعید ـ ما یلفظ من قول‌الا لدیه رقیب عتید » .

یعنی: آنگاه‌که‌آن دوفراگیرنده‌ازراست‌وچپ‌نشسته‌بیرون نیفکند ازدهان (هرکس) هیچ سخنی جزآنکه نزداوست نگهبانی‌آماده .

۹۷ ـ مکن به چشم حقارت نگاه درمن مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او [۳]

اشاره به‌آیهٔ ۲۸۴ از سورهٔ بقره‌که می‌فرماید :

« لله ما فی السموات والارض و ان تبدواما فی انفسکم اوتخفوه‌یحاسبکم به الله ـ لیغفر لمن یشاء ویعذب‌من‌یشاء والله علی‌کل شیئی قدیر » .

---

۱. ص ۲۶۹. ۲. ص ۲۸۳. ۳. ص ۴۰۵.

یعنی : خداوند راست آنچــه درآسمان و زمیــن است وآنچـه راکه در ضمایر شماست اگراظهار کنید و اگرپنهان دارید خداوندشمارا به آن محـاسبه می‌کند پس می‌آمرزد آن‌کس راکه بخواهد و عذاب می‌کندآن راکه بخواهد و خداوند بر همه چیز قادر و تواناست .

۹۸ ـ هرچندکازمودم از وی نبود سودم

من جرب المجرب حلت به النـدامه[1]

مأخوذ از مثل معروف :

« من جرب المجرب‌حلت به‌الندامه».

یعنی : هرکس‌آزموده را بیازماید ندامت و پشیمانی را شایسته است .

۹۹ ـ بلغ البرق من‌الطور وآنست به

و لعـلی لـك آت بشهاب قبـسی[2]

اشاره به‌آیهٔ ۱۰ و ۱۱ از سورهٔ طه‌که می‌فرماید :

« اذرای ناراً فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا ـ لعلی‌اتیکم منها بقبس اواجد علی‌النار هدی »

یعنی : و چون‌آتش را (موسی) دیدکسانش راگفت درنگ‌کنـیدکـه من‌آتش را دیدم باشدکه‌جذوه‌ای از آن برای شمابیاورم ویابدان آتش‌راه‌یابم .

۱۰۰ـنوشته‌اند برایوان جنت‌المأوی

که‌هرکه عشوهٔ دنیا خرید وای‌بموی[3]

مستفاد ازآیهٔ ۸۵ ازسورهٔ بقره‌که می‌فرماید :

«اولئك‌الذین‌اشتروالحیوة‌الدنیابالاخره‌فلایخفف‌عنهم‌العذاب‌ولاهم‌ینصرون».

یعنی : وکسانی‌که زندگانی دنیارابرآخرت‌خریدند (ترجیح دادند)عذاب ایشان اندك نیست و یاری نخواهند شد و همـچنین‌آیهٔ ۳ از سورهٔ ابراهیم‌کـه فرموده است :

«الذین یستحبون الحیوةالدنیا ویصدون عن‌سبیل‌الله ویبغونهاعوجا اولئك فی ضلال‌بعید ».

یعنی :آن‌کسانی‌که زندگانی‌را دوست دارند وآن را برآخرت رجحان

۱. ص ۲۹۵.　۲. ص ۳۱۸.　۳.ص۲۹۹.

می‌دهند وراه پروردگار را مسدود وناراست‌می‌خوانند سخت‌درگمراهی‌دچارند .

۱۵۱ ـ دهقان سالخورده چه‌خوش گفت باپسر

کای نور چشم من بجز ازکشته ندروی[1]

مستفاد ازآیهٔ ۸ و ۹ از سورهٔ زلزال که می فرماید :

« فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال‌ذرة شراً یره ».

یعنی : پس هرکس به مقدارذره‌ای عمل نیك‌کند نیکی بیند وآن‌کس‌که بمقدار ذره‌ای عمل بدکند بدی خواهد دید . وهمچنین‌آیهٔ ۸۶ از سورهٔ اسرای که فرموده است :

« قل‌کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هواهدی‌سبیله » .

یعنی : بگو (ای پیغمبر) که هرکس به مانندش عمل می‌کندپس‌پروردگار شما داناترست مرآن راکه از جهت راه درست‌تر است .

۱۵۲ ـ یعنی بیاکه‌آتش موسی نمودگل

تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی[2]

اشاره به‌آیهٔ۳۰ از سورهٔ قصص‌که می فرماید :

« فلما اتیها نودی من شاطئ‌الوادی الایمن فی‌البقعة المبارکة من‌الشجره ان یا موسی انی انا الله رب العالمین ».

یعنی : پس چون به‌آنجا آمدازکنارآن وادی‌که جانب راست درزمینی مبارك ندایی رسید ازآن درخت‌که ای موسی منم‌خداوندکه پروردگارعالمیانم .

۱۵۳ ـ دع‌التکاسل تغنم فقدجری مثل

که زاد راهروان‌چستی‌است وچالاکی[3]

مستفاد از ابیاتی از حضرت علی علیه‌السلام در دیوان منسوب بـه آن حضرت‌که فرموده است :

«لوکان هذاالعلم یدرك بالمنی ماکان یبقی فی‌البریة جاهل

اجهد ولاتکسل ولاتك غافلا فندامة العقبی لمن‌یتکاسل».

یعنی: اگردست یابی‌به‌این علم باآرزو ودرخواست امکان می‌یافت‌هرآینه در جهان جاهل و نادانی وجود نداشت پس‌کوشش‌کن و تن پروری و کسالت را

۱.ص۳۴۵. ۲.ص۳۴۵. ۳. ۳۲۴.

واگذار و غفلت مکن که پشیمانی آخر از آن غافلان و تن پروران است .

۱۰۴ ـ فردا شراب کوثروحور از برای ماست

و امروز نیز دلبر مه روی و جام می[۱]

اشاره به آیات ۱۲ تا ۲۲ ازسورهٔ دهر که می‌فرماید دروصف بهشتیان که :

« وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا » .

یعنی: وجزای ایشان‌درقبال صبرو شکیبایی بهشت وحریراست ـ ودرآیهٔ ۲۱ فرموده است .

«عالیهم ثیاب سندس و استبرق و حلوا اساورمن فضه و سقاهم ربهم‌شراباً طهورا» .

یعنی: بر بالای ایشان جامه‌یی‌ازدیبای‌نازك ودیبای‌استبرق که‌به دستوانهای آن ازسیم‌پیرایه‌هاست‌وآشامانیدپروردگارشان‌شرابی‌پاکیزه ودرآیهٔ۲۲می‌فرماید:

«ان‌هذا کان‌لکم‌جزاء و کان‌سعیکم‌مشکورا».

یعنی: و این‌پاداش شماست و سعی و کوشش‌شماپسندیده و ستوده‌است .

۱۰۵ ـ چوهست‌آب حیاتت بدست تشنه ممیر

فلاتمت و من الماء کل شیىء حی[۲]

مستفاد ازآیهٔ ۳۱ ازسورهٔ انبیاء که می‌فرماید :

« اولم یر الذین کفروا ان‌السموات والارض‌کانتا رتقاً ففتقناهما وجعلنا من الماء کل شیء حی‌افلایؤمنون ».

یعنی :آیاآنانکه کافر شدند ندیدندکه آسمانها وزمین بسته بود پس ما آنها را گشاده کردیم و از آب هر چیز زنده را بوجود آوردیم آیا بااین همه ایمان نمی‌آورند .

۱۰۶ـ که‌ای‌صوفی‌شراب‌آنگه شودصاف

که در شیشه بماند اربعینی[۳]

اشاره به اتمام میقات موسی از سی شب به چهل شب از سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۳۸ که فرموده است :

« و واعدنا موسی ثلاثین لیله و اتممها بعشرفتم میقات ربه اربعین لیله».

یعنی : و وعده دادیم موسی را سی شب و تمام گردانیدیم‌آن را به ده

۱.ص۲۹۸. ۲. ص۳۴۳ازحافظ قزوینی‌این بیت ساقط‌شده است. ۳. ص۳۴۲.

شب پس‌وقت مقرر پروردگارش در چهل شب تمام شد وهمچنین اشاره به‌چله نشینی صوفیان برای تزکیهٔ نفس که به نظر محققان این مدت و تعیین آن به‌چهل روز یا چهل شب مبتنی بر متابعت از دستور همین آیهٔ مبارکه بوده است .

۱۵۷ـ ماه اگر بی‌تو بر آید به‌دو نیمش بزنند
دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی[1]

اشاره به‌آیهٔ اول از سورهٔ قمر که فرموده است :

« اقتربت‌الساعه وانشق‌القمر ».

یعنی : نزدیك شد ساعت (قیامت) و شکافته و منشق شد ماه .

توجه : مفسران این آیه را از علائم‌وآیات قیامت دانسته‌اند ـ ولی مفسران ضمناً در بارهٔ شکافته‌شدن ماه چنین می‌نویسند ومنجمله در تفسیرطبری آمده است‌که :

چون کافران مکه از پیامبر علیه‌السلام مسأله‌ها پرسیدند وآن بیست و هشت مسأله بودکه جهودان مدینه از میان تورات بیرون‌آورده بودند وکافران مکه را داده بودند و پیامبر (ص) تمام آن مسائل را جواب‌کرد و جهودان مقر آمدندکه در تورات همه همچنین است بازگروهی‌ازآن کافران‌گفتندما این مسأله ها ندانیم وبقول جهودان کار نکنیم اگر ما را حجتی بنمایی‌که ما آن را فرابینیم‌آنکه دانیم‌که تو پیغمبری . پس پیغامبر پرسیدکه چه خواهید.گفتند آن‌خواهیم‌که این‌ماه‌که برآسمان‌است به دونیمه شود یك‌نیمه به‌مشرق فروشود و یك نیمه به مغرب پیغمبر (ص) فرمود این بر خدای عزوجل‌آسان است‌پس شب چهاردهم‌که ماه تمامتر باشد از خدای عزوجل اندر خواست تا ماه رافرمان داد و به دو نیمه گشت و یك نیمه به مشرق فرو شد و یك نیمه به‌مغرب وخلقان همه‌آن ماه را بدانگونه بدیدند باز مردمان مکه گفتند که ما مرد به شام و و یمن و حدود مشرق فرستیم تا ایشان نیز همچنین دیده‌اند یاندیده‌اند ـ واگر ایشان همچنین دیده باشند ما دانیم‌که او پیغامبر به حق است و این شکافتن‌ماه درست گردد ـ پس رسولان فرستادند و نامه‌ها نوشتند به هر ناحیتی و جواب نامه ها بازآمدکه همچنین بود ـ ولی با این همه نگرویدند و ایمان نیاوردند و

---

۱. ص ۳۳۳ .

گفتندکه این جادوی است چنانکه خداوند عزوجل فرماید درآیهٔ دوم از همین سوره که :

« وان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر »

یعنی : واگر ببینندآیت و نشانه‌ای (ازآیات حق را) روی گردانند و اعراض کنند و گویندآن سحری است همیشگی .

۱۰۸ ــ بامدعی مگویید اسرارعشق ومستی

تا بی خبــر بمیرد درعین خــود پرستی[1]

اشاره و مستفاد ازآیهٔ ۱۳۹از سورهٔ نساءکه می فرماید :

« وقد نزل علیکم فی‌الکتاب ان اذا سمعتم آیات‌الله ویکفربها ویستهزء بها فلاتقعدوا معهم حتی یخوضوافی حدیث غیره انکم اذا مثلهم ان‌الله جامع‌المنافقین والکافرین فی جهنم جمیعاً » .

یعنی : و بیشك درکتاب بر شما فرستادآنکه چون بشنویدکـه با آیات خداکفران می‌شود و به آنها استهزا می‌کنند پس برشماست که باآنان نشست و برخاست مکنید تاآنکه به سخنی دیگر بپردازند (که درآن سورت) و در این هنگام شما مانند ایشان هستید و خداوند جمع کنندهٔ همهٔ منافقان وکافران‌درجهنم است .

و همچنین‌آیهٔ ۴۲ از سورهٔ معارج که دربارهٔ بی خبران و خـودپرستان فرموده است .

« فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون »

یعنی : واگذار ایشان را تا به‌گفتگوی باطل بپردازند و به بازی وقت صرف کنند تا به‌آن روزی‌که وعده داده می‌شوند برسند .

۱۰۹ ــ بخیل‌بوی‌خدا نشنودبیا حافظ

پیاله گیر وکرم کن که الضمان علی[2]

مستفاد ازآیهٔ ۴۸ از سورهٔ نساکه می‌فرماید :

« الذین یبخلون ویأمرون الناس بالبخل و یکتمون ما آتاهـم‌الله مـن فضله و اعتدنا للکافرین عذاباً مهینا »

۱. ص ۳۰۲. ۲. ص ۲۹۹.

یعنی: وآنانکه بخل می‌کنند و مردمان را به بخل امر می‌دهند و پنهان می دارندآنچه را خداوند از فضل خود به ایشان داده است (که البته به کیفر خودخواهند رسید) و ما ازبرای کافران عذابی سخت وخوار کننده آماده کرده‌ایم

۱۱۵ ـ بیاساقی بده رطل گرانم

سقاك‌الله مـن كاس دهاقی[۱]

اشاره و اقتباس ازآیات ۳۱ تا ۳۴ از سورهٔ نبأکه فرموده است :

« ان للمتقین‌مفازا ».

یعنی : و بیشك پرهیزکاران را جای‌کامیابی است .

« حدائق واعنابا ».

یعنی : باغها وانگورها (یعنی برای پرهیزکاران)

« وکواعب اترابا »

یعنی : (برای پرهیزکاران است) دختران همسال نارپستان .

« وکاسادهاقا ».

یعنی : (برای پرهیزکاران است) جامهای پر شراب طهور .

« ولایسمعون فیها لغواً ولاکذاباجزاء من ربك عطاء حسابا » .

(و نمی شنوند در آنجا لغوو دروغی را پاداش پروردگار توکه عطا و بخششی است حساب شده) .

۱. ص ۳۲۲ .

۳ برخی ازمعانی اشعارمشکل خواجه‌شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی

هر چند به نظر اینجانب توضیح غالب ابیات دیوان خواجه شیراز برای اکثر خوانندگان ضروری بنظر می رسد ولی چون انجام منظور علاوه بر صرف اوقات بسیار مستلزم تتبع فراوان در دیوان این شاعر بزرگ و توضیح استعارات وکنایات و تشبیهات و تعیین زمان سرودن غزلها می‌باشدکه مع‌الاسف توفیق این مقصود به واسطهٔ ضعف مزاج و عدم موجبات در حال حاضر برای اینجانب دست نمی‌دهد ناچار بر حسب اوامر دوستان ارجمند و اساتید دانشمند به شرح وتوضیح پاره‌ای از ابیات مشکل پرداخت، باشد تا خوانندگان را دردرك معانی آنهاکمکی کند و صاحب‌نظران را در رهنمایی اینجانب برای توضیح دیگر اشعار مشکل خواجه تشویق نماید .

اینك معانی اشعار :

۱ ــ چشم جادوی توخودعین سواد سحراست

این قدر هست که این نسخه سقیم افتاده است[۱]

چنین بنظر می رسدکه خواجه خطاب بمعشوق می‌فرماید :

چشم جادوگر و سحار تو نسخه مسوده و رونوشت کاملی‌از سحر وجادو است اما با این حال بایدگفت‌که این نسخه مسوده یعنی چشم سحار تو نسخهٔ کامل و صحیح و درستی نیست زیرا چشم تو بیمار است وبا اصل به واسطهٔ بیماری که‌کنایه از خمار بودن چشم است مطابقت ندارد .

باید توجه داشت‌که خواجه‌کلمهٔ سواد راکه در اینجا به معنای مسوده بکار برده‌کنایه‌ای است‌که ازآن سیاهی چشم را اراده‌فرموده چنانکه ازکلمهٔ سقیم

---

۱. ص ۲۶.

ناصحیح را منظور داشته ولی بیماری چشم را ازآن خواسته است .

۲ ـ سرخداکه عارف سالك به‌کس نگفت

در حیرتم‌که باده فروش از کجا شنید[۱]

بعضی از شرح‌کنندگان دیوان خواجه معانی نا متناسبی با ذوق خواجه برای این بیت تراشیده‌اند .

چنانکه می‌گویند: منظورخواجه ازعارف‌سالك دراین بیت پیغامبر(ص) و باده فروش حضرت علی (ع) است بدین توضیح‌که در شب معراج حقایقی را که حضرت رسول (ص) از خداوند شنید و باآنکه به‌کسی‌آن حقایق را ابراز نکرد چگونه است‌که حضرت علی (ع) آن حقایق را در بازگشت‌آن حضرت از معراج به معظم‌له بازگو کرد .

گویا این معنی از حدیث مندرج در بحارالانوار مرحوم ملا محمد باقر مجلسی در جلد ۱۳ استنباط شده‌که سلسلهٔ روایات آن معتبر نیست اما به‌نظر اینجانب خواجه می فرماید :

باآنکه‌کشف اسرار الهی و درك رموز وحقایق حیات‌که درخور خاصان درگاه حق و شایستهٔ عارفان سالك است و ایشان به مصداق :

هرکه را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

ویا به‌منطوقهٔ « من عرف‌الله کل لسانه » از ابراز حقایق وانکشاف‌اسرار سرباز می‌زنند چه شده‌است‌که باده فروشان‌که ازآن عام‌الناس اراده شده از آن آگاه‌گشته‌اند وابن خود موجب بسی حیرت است .

خواجه‌این معنی را دربیت دیگری نیزبدین‌صورت‌بیان فرموده‌است‌که:

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید

کز کجا سرغمش در دهن عام افتاد؟[۲]

سودی در شرح دیوان خواجه می‌گوید :

مقصود از سر خدا آمرزش‌گناهان مخصوصاً باده فروشی است و با آنکه مرشدکامل این سر یعنی‌آمرزش‌گناهان را به‌کسی نگفته است باده فروش از

۱. ص ۱۶۴. ۲. ص ۷۶.

کجا دانسته که سر باده فروشی است و امیدوار به‌آمرزش است .

چنین بنظر می‌رسد که به واسطهٔ ذکر نام باده فروش سودی چنین توهم کرده‌است و گرنه هنگامی که منظور از سرخدا آمرزش گناهان باشد در قرآن مجید آیات چندی را در بارهٔ آمرزش گناهان بطور اعم به‌استثنای شرك می‌توان یافت که از آن جمله است که :

« ان الله لایغفران یشرك به و یغفر مادون ذلك لمن یشاء[1]»

۳ـ مطرب‌چه پرده ساخت که درپردهٔ‌سماع
براهل وجد وحال درهای و هوببست

در بارهٔ این بیت پس از انتشار (رساله چند نکته در تصحیح دیوان حافظ) به قلم آقای دکتر خانلری از طرف استاد سید محمد فرزان درشمارهٔ ۴ راهنمای کتاب از سال ۱۳۳۸ جوابی داده شده که حاوی نکات چندی است بدین صورت: که درنسخهٔ معتمد آقای دکتر خانلری به‌جای پردهٔ اول در مصراع نخستین کلمهٔ زخمه آمده و آقای دکتر معتقدند که گذشته از ضعف معنی تکرار کلمه پرده در یك مصراع شعر را چنان سست کرده که از سخنوری چون حافظ محال است وصحیح ودرست آن «مطرب چه زخمه ساخت» می‌باشد.

آقای استاد فرزان پس از توضیحات مفصل کلمهٔ پرده را در پرده ساخت صحیح وعلاوه بر عدم‌ضعف معنی موجب کمال‌استحکام شعر دانسته‌اند و معتقدند که قسمتی از لطف وزیبایی بیت مذکور مربوط به همان تکرار کلمهٔ پرده درعبارت «مطرب چه پرده ساخت» می باشد .

ضمناً آقای استاد فرزان پردهٔ سماع را پرده‌ای دانسته که احیاناً داب بعضی از مشایخ تصوف و عرفان بوده که چون می‌خواستند عیش و نوشی به‌افراط ویا وجد وحالی به دلخواه کنند پرده‌ای به‌نام پرده سماع می‌آویختند وخود در پس پرده می‌نشستند و مطربان را می‌فرمودند تا در مقابل ایشان در پس پرده بنشینند و بخوانند و بنوازند و این‌کار از این نظر بوده که شغل یا شیء یا شخص یا شأنی را ازانظار پنهان دارند ـ وخلاصه نظر ایشان آن است که خواجه می‌فرماید:

---

۱. آیهٔ ۵۱ ـ سورهٔ نساء .　　۲. ص ۲۲.

مطرب چه پرده ساخت یعنی چه آهنگ نواخت که عقل و هوش وحس و حرکت این همه را در پشت پردهٔ سماع از اهل وجد و حال ربود .

سودی در شرح دیوان‌خواجه به‌جای پردهٔ سماع حلقهٔ سماع آورده و چنین توجیه نموده است که :

نغمهٔ مطرب بقدری به اهل وجد و حال اثر کردکه های وهوی خود را ترك کردند وبه‌استماع نغمهٔ او مشغول شدند ، اما به نظر اینجانب در صحت نظریه استاد فرزان درایجاد استحکام در بیت مزبور به واسطهٔ عبارت پردهٔسماع نمی‌توان‌تردید داشت. زیرا خواجه به‌مناسبت‌لفظ پرده که ازاصطلاحات موسیقی است‌کلمهٔ پرده را به معنای حجاب در این بیت بکار برده است و از این جهت اندکی معنای بیت با آنچه استاد فرزان تفسیر فرموده‌اند اختلاف دارد بدین صورت که خواجه می‌فرماید :

آیا مطرب چه پرده‌ای سازکرد و چه راهی زدکه در نتیجه‌آن‌آهنگ سماع حجاب و پرده‌ای شدکه مانع ازحضورحالت قیل وقال‌وهای‌وهوی ووجد و حال‌گردید و به عبارت دیگر خواجه می‌فرماید :

باآنکه سماع مستلزم های وهوی اهل وجد وحال و خرق وتمزیق‌خرقه ورقص‌ودست افشانی‌است این مطرب چه‌راهی زدوچه‌پرده‌ای نواخت که حاضرین مجلس سماع را به خود مشغول ساخت که از های و هوی و قیل و قال گذشتند باید توجه داشت که اضافهٔ پرده به سماع اضافهٔ بیانی نظیر انگشتری طلا وامثال آن است که متضمن معنای «از» فارسی و«من تبیینی» عربی است .

۴ ـ مرا و سرو چمن را به‌خاك‌راه‌نشاند

زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست[۱]

دربارهٔ قصب نرگس‌قبا توجیهاتی‌کرده‌اند منجمله سودی می‌گوید:

در بیت فوق نرگسین قبا بوده و مراد ازآن نوعی از البسه است که بزرگان می‌پوشند و این قباکمربند مخصوصی به خود داشته‌که از داخل لباس ردمی‌شده و دوسرکمربند راگاهی باگلابتون وگاهی با ابریشم مزین می‌کردند و به این نوع‌کمربند (قصب) می‌گفتند .

۱. ص۲۳.

همچنین در بارهٔ نرگس قبا می‌گوید کــه چون یقهٔ قباکنگره‌ای بوده ـشبیه بدورگلبرگهای نرگس این نوع قبارانرگسین قبا نام نهاده‌اند وخلاصه چنین معنی می‌کندکه :

زمانه ازوقتی‌که بند قبای نرگسین ترا بست مرا و سروچمن را به‌خاك راه نشاند .

اما بدواً باید متذکر بود که جز سودی‌کسی قصب را به معنای‌کمربند نگفته و در هیچیك ازفرهنگها قصب به نوعی ازکمربند معنی نشده بعلاوه به‌نظر اینجانب به واسطهٔ وجودکلمهٔ بست این توهم برای سودی پیش‌آمده‌که قصب باید کمربندی بوده باشد و یاپیشاهدیهٔ یکی ازبیك‌زادگان‌گرجی (به اصطلاح‌آنفقید) یا لباس خاص وی بیت فوق‌الذکررا چنان تفسیرکرده‌است [1].

به نظر اینجانب قصب نرگس تصحیفی از قصب زرکش است چنانکه در حاشیهٔ ص ۲۳ از دیوان خواجه مصحح مرحوم قزوینی بجز در دونسخه‌باقی نسخ قصب زرکش‌آمده ـ بعلاوه تبدیل زرکش به نرگس در نتیجهٔ اشتباه نساخ دیوان بسیار پذیرفتنی است. وقصب زرکش قبا یعنی پارچهٔ نازك زرافشان که از آن جامه می‌ساختند و درابیات دیگر خواجه شیراز چند بار بکار رفته چنانکه فرموده است :

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری

یا : یك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن[2]

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع

یا : کــه سوزهاست نهانی درون پیرهنم[3]

دامن‌کشان‌همی شددر شرب زرکشیده

صد ماهرو زرشکش‌جیب قصب دریده[4]

---

۱. درحاشیهٔ ص۲۳۹ ج سودی مترجم محترم می‌گویدگویا این‌نوع قبای‌نرگسی منصوص اهل‌گرجستان بوده وبدان درآنجا چرکسی می‌گفته‌اند. معلوم نیست به فرض صحت‌گفتار سودی‌لباس خاص‌گرجستان چگونه در شیراز در زمان خواجه مرسوم بوده است .

۲. ۳۷۵ . ۳. ۲۳۵. ۴. ۲۹۴ .

وقصب به معنای نی‌است و آنچه مانند نی باشد و نیزجامه‌ای باشدکه از کتان و ابریشم بافند (غیاث اللغات) .

باری در صورتی‌که عبارت قصب زرکش قبا را بپذیریم معنای بیت بدون تعقید و بسیار زیباست یعنی خواجه می‌فرماید :

زمانه ازآن‌زمان که‌قامت رعنای توراد‌رقصب‌زرافشان قباآراست مرا برای دیدارتو- خاك نشین کرد و سرو راکه دراعتدال قامت ضرب‌المثل است دربرابر بالای بلند توپست نمود وبه خاك راه برابر ساخت .

اماچنانکه نسخهٔ‌قزوینی مورد اعتماد قرارگیرد- دراول‌باید توجه داشت که نرگس صفت قباست نه صفت قصب چنانکه آقای علی‌اکبر صبا در شمارهٔ ۴ و ۵ ، اهنمای‌کتاب از سال سوم متذکر شده‌اند .

نرگس قبا از قبیل اضافه مشبه به مشبه‌به است نظیر لعل لب و سروقد و امثال‌آن و در این صورت با توجه به معنایی‌که برای نرگسی در برهان‌قاطع آمده‌که جنسی از جامه باشد ظاهراً از همان اول بارکه استعمال شده مبتنی بر تشبیه پارچه نازك و لطیفی به نرگس بوده‌است چنانکه امروزه پارچهٔ لطیف و سفید ونازك را به یاس تشبیه می‌کنند .

جمعی نیز توهم‌کرده‌اندکه پارچهٔ نرگسی یا قبای نرگسی نوعی خاص به همین نام بوده- به جهت نقش‌گل نرگس‌به‌روی پارچهٔ‌آن لذا در این صورت معنای بیت چنین خواهد بودکه :

زمانه ازآن هنگام‌که قامت رعنای تو را در قبای حریر نرگسی آراست مرا برای دیدار قامت زیبای تو خاك‌نشین‌کرد و سرو چمن راکه ضرب‌المثل در اعتدال قامت است حقیر و پست نمود و با خاك راه برابر ساخت .

با این همه به نظر اینجانب از ذوق خدا داد و قریحهٔ‌آسمانی خواجهٔ شیراز ترکیب قصب نرگس قبا بعید می‌نماید تا محققین چه‌گویند .

۵- ماجراکم‌کن وبازاکه مرا مردم چشم

خرقه از سربدرآورد وبه شکرانه بسوخت[۱]

---

۱. ص ۱۴.

خرقه در لغت به معنای پاره و قطعه‌ای از جامه است و در اصطلاح صوفیان جامه‌ای پشمین که از پاره‌هایی به هم دوخته فراهم می‌آید و در حقیقت لباس صوفیان است که غالباً به رنگ سفید و یا کبود پیش بسته بوده که ناچار از سر بیرون‌آورده می‌شده است .

خواجه شیراز در این بیت مردمك چشم را خرقه پوش خوانده و از سپیدی چشم خرقه اراده فرموده می گوید :

ازگذشته‌ها درگذر که گذشته‌ها گذشته و بیش از این بهانه میاور که ماهرویان را باشما خرقه پوشان انس وموافقت نتواند بود زیرا من‌ازخرقه‌پوشی گذشتم تو بیاکه مردم چشم من در انتظارآمدن تو و به امید فیض دیدار تو از خرقه‌پوشی گذشت وخرقهٔ سالوس و ریا را از سر من بدرآورد و در راه انجام این منظور یعنی برای رفع عذر و بهانه خرقه راکه مانع مؤانست و مؤالفت‌بوده به شکرانهٔ‌آمدن تو بسوخت و مراد از خرقه سوزی چشم خونین شدن آن از بسیاری گریه است .

سودی در بارهٔ این بیت گفته :

شاید رسم باده نوشان چنین بوده که برای رفع کدورت و شکرایی بین دودوست آنکه طالب صلح است پیراهن خود را در آورده و بشکرانهٔ صلح‌آتش می‌زده است تا محققان چه گویند .

۶ ــ سمند دولت اگرچندسرکشیده رود

ز همرهان به سر تازیانه یاد آرید[۱]

بدواً باید توجه داشت‌که در مصراع ثانی این بیت بین کلمهٔ همرهان و کلمهٔ به سر کسره‌ای وجود دارد و در غیر این صورت این بیت معنایی نخواهد داشت .

و این ترکیب : «همرهان به سرتازیانه» یادآور رسوم ارکان‌دولت و فرمانروایان پیشین است بدین تعبیر :

که چون کسی به جهتی از جهات مورد خشم و سخط فرمانروا یا یکی از بزرگان دستگاه حکومت قرار می‌گرفت برای جلب وی به حضور فرمانده‌یا

۱. ص۱۶۳.

حاکم جهت تنبیه و عقوبت آن مسکین را پیاده در رکاب سواری برسمندی تیزتك می‌دواندند و پیوسته با تازیانه به سر و روی او می‌کوفتند تا از اسب سرکش سوار عقب نماند.

چنانکه در دورهٔ صفویه نیز این رسم همچنان معمول بوده است و تا این اواخرهم روضه خوانان برای نگهداری مرکب خود کسانی داشتند که اینان نیز به‌پای مرکوب می‌دویدند.

خواجه با توجه به این روش می‌فرماید:

اگر چند روزی سمند مراد تو پیش‌تاز گشت و سکهٔ دولت بـه نام تو زده شد متوجه باش و خنگ سرکش را همچنان لگام گسیخته مران و ازهمرهان و پیادگانی که پابپای اسب باد پای تومی‌دوند و برای جلوگیری از عقب‌افتادگی آنان پیوسته تازیانه به سرو روی ایشان می زنی یادآر و به حال این‌همراهان پیاده رحمت‌آور چه:

این باد پای حرون پیوسته سرکشیده وعنان‌گسیخته نتواند رفت وشاید روزی این پیادگان تازیانه خورده بر اسب مراد سوار شوند وتو در رکاب‌ایشان باشی وبه روز ایشان افتی. زیرا روزگار مدام بر مراد نخواهد بود.

۷ ــ ساقی حدیث سرو وگل و لاله می‌رود

وین بحث با ثلاثهٔ غساله می‌رود[۱]

برخی از شارحین چنین توهم‌کرده‌اندکه مقصود از ثلاثهٔ غساله آب یا «ماء» عربی است‌که سه‌حرفی‌است و شوینده وغسل دهندهٔ اشیاست‌وبوجودآورندهٔ سرو وگل و لاله است و می‌گویندکه منظور خواجه شیراز این است:

ساقی اکنون‌که سخن از سرو وگل و لاله در میان است به‌آب (که سه حرفی شوینده وایجادکننده سرو وگل ولاله است) توجه داشته باش درصورتی‌که حرف اضافهٔ «با» معیت را می‌رساند واین توجیه با ذوق خواجه وطبع خدا داد او سازش ندارد بلکه خواجه می‌فرماید: ساقی اکنون فصل بهاران است وگل و لاله و سرو زینت‌بخش بستان پس‌اکنون که نسیم‌بهاری حکایت‌اردیبهشت می گوید ثلاثهٔ غساله را دریاب و با سه پیالهٔ بامدادی‌که شویندهٔ امعا و محرك اشتها و

---

۱. حافظ قزوینی ص۱۵۲.

زدایندهٔ غمهاست روز را به خوشی بگذار و دم غنیمت شمار ـ مرحوم میرزای قمی صاحب قوانین ـ ثلاثهٔ غساله ـ را به آب و سبزه و روی زیبا تعبیر کرده است [۱].

۸ ـ گفت آن یار کزاو گشت سر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد [۲]

خواجه می‌فرماید: آری! آن یار که مراد از او حسین‌بن منصور حلاج است و از کلمه یار یار حق اراده فرموده که دار از اوسربلند شد و ارزش یافت گناهش آشکار ساختن اسرار ناگفتنی و اظهار سخنان نهفتنی بود که بدین بلیه دچار گشت ـ چه: دانندگان اسرار و روندگان طریق عشق حق از بیان حقایق و ابراز اسرار زبان در می‌کشند. چنانکه گفته‌اند:

هر که را اسرار حق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند

اما حسین‌بن منصورحلاج دست به‌اظهار اسراری زد که عوام ازدرك آن عاجز بودند وخواص ظاهرپرست آن را منافی‌منافع وریاکاری خود دانستند و وی را به‌کفر و زندقه منسوب‌کردند و سرانجام خونش را ریختند.

خواجه شیراز دراین‌بیت اشاره به‌شطحیات حسین‌بن منصورحلاج کرده که در شرح حال وی آمده است که: شبلی گفت: چون حسین‌بن منصورحلاج را بر دارکردند ـ من به‌سرگور او رفتم و همه شب نماز می‌کردم و در سحرگاه مناجات‌کرده‌گفتم: بار خدایا این بنده‌ای بود مؤمن و موحد و عارف و دوست تو می‌باید بدانم که این بلا چرا بر او بگماشتی پس خواب بر من غلبه‌کرد در خواب چنان دیدم‌که قیامت هستی و از حق مرا فرمان آمدی‌که یا ابابکر « اکرمناه بسرنا فابدء بغیرنا فانزلنابه ماتری »

یعنی: ای ابابکر ما او راگرامی داشتیم و به‌سر خود راه دادیم‌آن را با دیگران در میان نهاد این بلا بر او بگماشتیم‌که می‌بینی ـ و آنکه سر خلق بر خلق نگه ندارد خلق با او صحبت نکند ـ پس آنکه سر حق را نگاه ندارد صحبت حق راکی شاید [۳].

---

۱ . سؤال و جواب ، میرزای قمی. ۲ . ص ۹۷.
۳ . شرح تعرف ج‌اول ص ۴۴.

۹ـ صبا کجاست که این جان خون‌گرفته چو گل
فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد[۱]

در غالب نسخ به جای خون‌گرفته «خوی گرفته» آمده ولی بیشك تصحیفی از خون‌گرفته است زیرا در اول تبدیل خون به خوی بسیار محتمل است بعلاوه به واسطهٔ عدم درك معنای خون گرفته خوی گرفته نوشته‌اند ـ باری خواجه می‌فرماید :

صبا کجاست که با آوردن بوی خوش زلف محبوب این جانی که آن را خون گرفته یعنی جانی که خود را کشتنی و قربان شدنی می‌داند . و مانندگل که آن هم در برابر نکهت و بوی خوش گیسوی یار ارزشی ندارد و فدا شدنی است در راه دستیابی به بوی آن زلف عبیرآمیز فدا کنم ـ بعلاوه تشبیه جان خون گرفته به گل در نظر برخی که مطلقاً از گل سرخ اراده می‌شود نیز قابل توجه است . سودی ، به جان خون‌گرفته تنها از نظر رنگ توجه کرده و گفته است که جان خون گرفته یعنی جانی که رنگی چون گل گرفته است .

۱۰ ـ پیش کمان ابرویش لابه همی‌کنم ولی
گوش کشیده است از آن گوش بمن نمی‌کند[۲]

گوش مخفف گوشه و به دو سر کمان هم گوشه گویندـ (غیاث ـ رشیدی). گوش کشیدن کمان یعنی : دو سر کمان را به هم نزدیك کردن تا در نتیجه تیر از چلهٔ کمان بیرون پرد .

خواجه می‌فرماید : هر چند پیش معشوق عجز و الحاح می‌کنم که کمان ابرو تیرمژگان را به‌عزم کشتن من نیفکند . ولی‌چون معشوق گوش کمان راکشیده یعنی دو سر کمان را به هم نزدیك کرده که از آن پیوستگی ابرو اراده شده است و درکار کشیدن کمان وتیراندازی است به‌عجز وزاری من‌توجه نمی‌کند و این آه ناله در او تأثیر ندارد .

۱۱ ـ نه به هفت‌آب که رنگش به صدآتش نرود
آنچه با خرقهٔ زاهد می انگوری کرد[۳]

باید توجه داشت که در مذهب شافعی چون جامه‌ای یا ظرفی نجس شود

---

۱ . ص ۹۲. ۲. ص ۱۳۵. ۳ . ص ۹۶.

باید پس از یك‌بار خاك مالی کردن هفت بار با آب پاك غسل داده شود تا پاك و طاهر گردد ـ اما در مذهب شیعه و مذهب حنفی با سه‌بار آب‌کشیدن پاك وطاهر خواهد شد . ـ چون در عصر خواجه شیراز مذهب اکثریت مذهب شافعی بوده است ـ خواجه می‌فرماید :

نه‌تنها اثر شراب بر روی خرقهٔ زاهد با هفت‌بار شست و شو زایل‌شدنی نیست و بصورت اول در نمی‌آید بلکه اگر این خرقهٔ ریایی راکه اثر شراب بر آن رنگ نهاده صد بار هم در آتش بیفکنند بازاین رنگ زایل شدنی نیست وکنایه ازآنکه حقایق‌راباظاهرسازی نمی‌توان پنهان داشت و ریاکاری سرانجام ریاکاران را مفتضح و رسوا می‌کند .

مولانا جلال‌الدین در دیوان شمس گوید :

رو سینه‌را چون سینه‌هاهفت‌آب‌شوی ازکینه‌ها
وانکه شراب عشق را پیمانه شو ، پیمانه شو

۱۳ـ عفاالله چین ابرویش اگرچه ناتوانم‌کرد
به رحمت هم کمانی بر سر بیمار می‌آورد [۱]

چین بر ابرو فکندن کنایه از خشم و غضب‌کردن است ـ وعفاالله یعنی خداوند او را ببخشد خواجه می‌فرماید :

هر چند معشوق با نمودن چین ابرو خشم و غضب خود را نسبت به من ابراز داشت و من در نتیجه این خشم از بسیاری غم و اندوه رنجور شدم ـ با این‌همه خداوند او را عفو نمایدکه باز از راه مرحمت و لطف و بنده نوازی در اندیشهٔ بهبود من برآمد و کمان صحت راکه وسیلهٔ عود سلامت است بر سر من بیمار آورد ـ خواجه بزرگ شیراز در این بیت از بیمار چشم معشوق را اراده فرموده و ابروی وی راکمانی‌که برسربیمار برای عود سلامت می‌آویختند تصور کرده است .

توجه : در نسخهٔ قزوینی ـ به جای‌کمانی پیامی ذکر شده و بیشك صحیح نیست ـ چنانکه استاد اجل جلال‌الدین همایی در ذیل ص ۹۵ از حافظ چاپ سید ابوالقاسم انجوی شیرازی توضیح فرموده‌اند .

در تأیید صحت نظریه استاد دانشمند جلال‌الدین همایی در بارهٔ کلمهٔ

۱. ص ۱۰۰ .

کمانی به‌جای پیامی صرف‌نظر از بی‌معنی بودن بیت که بر صاحب‌نظران پوشیده نیست ـ بیاددارم که برای بهبود بیماری بنا به توصیه دوستان بمرحوم حاج ذوالریاستین شیرازی قطب سلسلهٔ نعمت‌اللهی مراجعه کردم ـ آن مرحوم دستور داد تا کمانی از خیزران یا نی آماده کردم و فقیه مذکور را بر سر بیمار بردم آن مرحوم کمان را بالای سر بیمار نگاه داشت و پس از خواندن ادعیه و اورادی چندآن کمان را بالای سر بیمار آویخت و بدین وسیله بهبود بیمار راکه منظور قطع تب بیمار بود طبق دستور بزرگان سلسلهٔ خویش ازخداوند مسئلت نمود.

۲۳ـ پیرما گفت خطا برقلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد [۱]

الف ـ برخی چنین می‌پندارندکه خواجه شیراز می‌گوید :

پیرو مرشد ماگفت که در ایجاد کائنات بر قلم صنع خطا نرفته ـ آفرین بر نظر پاك خطاپوش پیر بادکه تأدباً وجود خطارا درایجادکائنات بر قلم صنع نادیده گرفت وگرنه در حقیقت خطا و سهو و اشتباه در قلم صنع وجود دارد .

اینان درتأیید نظریه خویش این بیت خواجه را شاهد مثال می‌آورندکه خواجه فرموده است :

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش و گوگناه من است [۲]

و در اینجا نظر خواجه به عدم اختیار انسان در ارتکاب گناه آشکار است ولی باز ازنظر ادب می‌گویدکه :

گناه اختیاری بوده است ـ لذا در بیت مورد بحث نیز تأدباً از زبان پیر می‌گوید «با وجود خطاکاری قلم صنع» که قلم صنع خطا نکرده است .

ب ـ بعضی این بیت را چنین معنی کرده‌اندکه : خواجه می‌فرماید :

مراد و راهنمای ماگفت که بر قلم صنع خطا نرفته آفرین بر نظر پاك پیر و مرشد ما بادکه ما را برحذر داشت تا اسناد خطاکاری به قلم صنع بدهیم ـ بدین معنی که : چون مردم عامی وبازاری به واسطهٔ عدم درك حقایق درمشاهدات اضداد موجود در طبیعت دچار سهو و اشتباه می‌شوند و قلم صنع را خطاکار می‌پندارند پیر ماکه به درك حقایق ممتاز است ما را آگاه کرد وگفت که نسبت

---

۱ . ص ۷۲.　　۲ . ص ۳۸.

خطاکاری به‌قلم صنع ندهیم ـ بدین‌صورت‌که ضمیر شین در خطا پوشش راجع به پیر است‌که ما را از اسناد خطاکاری بار داشت.

سودی در شرح دیوان خواجه شیراز، خطا پوش را کنایه از انکار خطا دانسته می‌گوید:

خواجه در این بیت خود را به جای موسی و پیر را به جای خضر نشانده چنانکه موسی‌که از حقایق افعال خضر آگاه نبود وی را به خطا واشتباه و التباس منسوب می‌کرد ولی خضر در جواب موسی درستی و صحت افعال خود را بیان داشت و موسی دانست‌که آنچه خضر کرده عین صواب و صلاح و به‌امر خداوند بوده است ـ بعلاوه می‌گوید:

چون هر عملی‌که بنده انجام می‌دهد در دفتر قضا و قدر ثبت شده و در لوح محفوظ مضبوط است لذا اعمال بنده اختیاری نیست بلکه به امر خداوند است‌و آنچه به‌امر خداوند است‌عین‌صواب است‌پس پیرما گفت‌که قلم‌صنع خطا نمی‌کند همچنین‌سودی به‌چندروایت‌محصول مصراع‌ثانی‌را تلمیحی به‌قصهٔ عبدالرحمن‌یمنی یا طبق‌عنوان معروف به‌شیخ‌صنعان‌مشروحه دردیوان فریدالدین‌عطاردانسته می‌گوید:

چون عده‌ای از مریدان شیخ صنعان (عبدالرحمن یمنی)که همراه پیر به قیصریه رفته بودند مشاهده‌کردندکه شیخ وپیشوایشان عاشق ترسازاده‌ای‌گشته و دست به کار شرب خمر زده وبا دختر ترسا باده نوشی می‌کندگفتند: ای پیر خطا می‌کنی و به شریعت اهانت می‌نمایی وکارهای خلاف شرع از توسر می‌زند. شیخ در جواب ایشان‌گفت:

آنچه من می‌کنم و همهٔ این افعال در دفتر قضا و قدر ثبت شد وهرچه در آن دفتر ضبط و ثبت شود به امر خداوند است ـ پس در بیت فوق نیز مراد ازگفتن خطا نرفت انکار خطا بر قلم صنع است و قلم صنع قلم قضا و قدر است که خطا نمی‌کند و منظور التزاماً خطاپوشی است.

۱۴ـ اگرشراب خوری جرعه‌ای فشان برخاك

از آن‌گناه‌که نفعی رسد به غیر چه باك [۱]

چون در بارهٔ جرعه فشانی بر خاك اغلب از بزرگان شعرای ما سخن گفته‌اند ـ لذا لازم دانستم‌که مختصری در بارهٔ سوابق این عادت برای آگاهی

۱. ص ۲۵۳.

خوانندگان عرضه شود . ــ چنانکه خواجه بزرگ شیراز ــ در چند بیت دیگر نیز از آن نام می‌برد . منجمله می‌فرماید :

از جرعهٔ تو خاك زمین در و لعل یافت
بیچاره ما که پیش تو از خاك کمتریم [۱]

یا :

خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعهٔ کاس الکرام
این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند[۲]

جمله : کاس‌الکرام ــ مأخوذ است از بیت معروف وعوای دمشقی که گفته است :

شربنا و اهرقنا علی‌الارض جرعة
وللارض من کاس الکرام نصیب[۳]

مولانا جلال‌الدین بلخی رومی می‌فرماید :

یك قدح می‌نوش‌کن بر یادمن
گر همی خواهی که بدهی دادمن
یا به یاد این فتادهٔ خاك بیز
چون که خوردی جرعه‌ای بر خاك ریز[۴]

منوچهری گوید :

تا جوانمردی بسیار بودچون نبود
خاك را ازقدح مرد جوانمرد نصیب[۵]

و اثیرالدین اومانی گفته است :

گرچه در مجلس گردون شب و روز
مه به ساغر خورد و هور به جام
خاك را نیز به هر حال که هست
هم نصیبی بود از کاس کرام[۶]

باری این عادات میان اقوام باستانی مرسوم بوده بدین معنی که ایشان

۱. ص ۲۵۷. ۲. این‌غزل از نسخهٔ قزوینی ساقط شده است. ۳ . مجلهٔ یادگار سال اول. ۴ . مثنوی مولوی ج ۴، چاپ علمی. ۵ . دیوان منوچهری مصحح آقای دبیرسیاقی. ۶ . دیوان اثیرالدین خطی .

پیش از قربانی به افتخار خدایان خود یا در موارد دیگر به یاد اموات شراب یا روغن یاآب یا عسل یا شیر و یا مشروبات دیگر روی مجسمه‌ها و معابر می‌ریختند به شرح ذیل :

الف ـ قوم یهود از عهد بسیار قدیم (شاید پیش از شش قرن قبل از میلاد مسیح) در عبادت خدای خود « یهوه » این عمل را اجرا می‌کردند و حتی برای این کارجامهای مخصوصی داشتند که هم اکنون دردست است بعلاوه تنها هنگام عبادت خداوند جرعه فشانی نمی‌کرده بلکه بر سر مقابر نیز این عمل را به جای می‌آورده‌اند .

ب ـ آشوریان نیز بر مقابر پدران و اجداد خود به همان صورت جرعه ریزی می‌کردند .

ج ـ در میان هندوان هم این عمل به قصد تطهیر و تهذیب رواج داشته است .

د ـ در میان اقوام عرب نیز این عادت جاری بوده است و غالباً ایشان هم مانند تمام اقوام سامی (با این اختلاف) خون قربانیهای خود را برای جرعه‌فشانی بر سر مقابر بکار می‌برده‌اند .

هـ ـ فنیقیها شیر رابه این منظور استعمال می‌کردند و بعدها شراب را که خون انگور می‌نامیدند به جای خون قربانیها مورد استفاده قرار می‌دادند.

و چون در عهد قدیم همچنانکه اکنون در جوامع ساده ابتدایی دیده می‌شود ؛ تقریباً جمیع اعمال مردم صبغه وجنبهٔ مذهبی داشته لذا از نظرمقررات موضوعه کم و بیش شخص ناچار بوده که پیش از خوردن غذا جرعه‌فشانی واحیاناً قربانی کند .

اما پس ازآنکه معبد از خانه جدا شد چون دیگر دشوار بودکه مردم همواره به معبد بروند و یا برسر تربت پدران و اجداد خود برای آنان جرعه فشانی کنند بتدریج عادت براین جاری شدکه این عمل را در خانهٔ خود پیش از آشامیدن مشروبات یا خوردن غذا بر روی خاك بیادآنها انجام دهند .

خاصهٌ از این نظر که قدما ارواح اموات را در همه جا حاضر وناظر می‌دانستند چنانکه در تآتر موسوم به پارسیها «ایسو خوس» شاعر معروف یونان

می‌بینیم که خنیاگران به مادرخشایار شاه سفارش می‌کنند که برخاك به‌یاد ارواح مردگان جرعه‌فشانی کند .

سقراط هم در زندان پس از پرسش از زندانبان که جام شوکران را به دست او داد دربارهٔ این مسأله که آیا جرعه‌فشانی از این مشروب برای یکی از خدایان جایز است یا جایز نیست جام شوکران را کج کرده دو قطره از آن را به افتخار خدایان بر زمین ریخت[۱].

بنابر آنچه گذشت افشاندن شراب بر خاك از آغاز ناشی از اعتقادات و ملاحظات دینی بوده و در مراسم و تشریفات عبادتی خدایان و اجداد چه در معابد و چه در مقابر و چه در امکنهٔ دیگر انجام می‌شده است و هرچند در اصل مشروبات مختلف برای جرعه فشانی بکار می‌رفته ولی با مرور زمان منحصراً شراب جای آنها را گرفته است .

صورت دیگری از این اعتقاد و عمل که تا عصر ما هم باقی و شایع‌است ریختن‌آب بر گور مردگان است که بنا بر توضیحات فوق نزد غالب اقوام معمول و مرسوم بوده است و امروزه‌کسان مردگان بدین توهم که ریختن‌آب خاصهٔ آب سرد روح مرده را درگور خنك می‌سازد بر مقابر وابستگان خودآب می ریزند .

آقای دکتر معین استاد دانشگاه پس از فصل مشبعی دربارهٔ این روش در شماره ۸ سال اول مجلهٔ یادگار خلاصهٔ آن را ازآداب و عادات یونانیها برشمرده و معتقد است که ممکن است در یکی از دو مرحله‌که موجبات ایجاد روابط معنوی و فرهنگی بین ایران ویونان فراهم‌آمده است؛ یعنی یکی پس از فتح اسکندر و دورهٔ پادشاهان سلوکی که موجب تأثیرمستقیم تمدن یونانی در ایران شده و ازآن پس هم تازمان اشکانیان (۲۵۶ ق .م تا ۲۲۶ م.) که یونان مآبی (هلنیسم) مدتها ادامه داشت ــ و دیگری به هنگام خلافت عباسیان و عصر ترجمه (قرن دوم و سوم هجری) که به سبب ترجمهٔ کتب یونانی به عربی معارف آن ملت با واسطه به ایران منتقل گشت عادت و روش مزبور یعنی جرعه فشانی

---

۱ . با حذف و تلخیص ازتحقیقات استاد دانشمندآقای دکترغلامحسین صدیقی‌در مجله یادگار سال اول شماره ۸ .

برخاك به کشور ایران سرایت کرده باشد .

اما باید توجه داشت که چون یونانیان «مو» را گیاهی آسمانی می‌پنداشتند که به وساطت خاك بار می‌دهد و لطیف‌ترین عصارهٔ نباتی آن را به نام «باده» بـه خاکیان تسلیم می‌کند ـ لذا این قوم به هنگام نوشیدن شراب جرعه‌ای از آن برخاك می‌افشاندند تا هدیه‌ای نثار خاك کرده باشند .

شادروان استاد عباس اقبال آشتیانی در شمارهٔ ۸ مجـلهٔ یادگار مـرقوم فرموده‌اند که بعید نیست که این عادت از عادات مشترکهٔ اقوام آریایی قبل از جداشدن ایشان ازیکدیگر بوده باشد ـ وممکن است که ایرانیان نیزمانندیونانیان آنرا ازخیلی قدیم شناخته بوده‌اند .

خاصه که مطابق تحقیق محققین جدید وطن اصلی موسرزمین ایران است و دختر رز بنابراین سابقه اول بار در پناه خورشید تابان این اقلیم به چهره گشایی و پرده‌دری قیام نموده است .

بالجمله این روش خودکرم کردن جوانمردان جرعه نوش نسبت به خاك بوده‌است و ترکردن لبی از زمین تشنه‌کام وپرداختن خراج و ادای قرض ودین نسبت به‌آنکه «مو» زاده وپروردهٔ وی و رحمتی ازجانب اوست .

و مؤید نظر استاد فقید شعر منوچهری دامغانی است کـه ایـن روش را عادتی از طرف جوانمردان وفتیان برشمرده است که می‌گوید :

ناجوانمردی بسیار بود چون نبود
خاك را ازقدح مرد جوانمرد نصیب

۱۵ ـ بیاکه پردهٔ گلریز هفت‌خانه‌چشم
کشیـده‌ایم به تحریـر کارگاه خیال[۱]

الف ـ گلریز : در بهار عجم به معنای پارچه‌ای که گلهای سرخ در آن بافند ذکر شده است .

ب ـ هفت خانهٔ چشم: هفت پرده چشم است از. ملتحمه ـ قرنیه ـ عنبیه عنکبوتیه ـ شبکیه ـ مشیمیه ـ صلبیه .

جـ تحریر: درلغت اصلاح وتقویم وتحریرالکتاب است «منتهی‌الدرب»

۱. ص ۲۵۶

و در غیاث‌اللغات . به معنای خطوط باریکی که از قلم مو بر نقوش و تصاویر کشند و مجازاً به معنای تزیین و نقاشی و انواع تصاویر آمده است .

د ـ کارگاه نیز در لغت نامه‌ها محل بافندگی یا محل نقاشی ذکر شده‌است.

هـ ـ از کارگاه خیال محلی اراده شده که قوه خیال در هر آن هزاران نقش از حواس خمسهٔ باطنه و حس مشترك و متخیله و واهمه وحافظه و متصوره در آن بوجود می‌آورد .

مرحوم قزوینی پس از توضیح مفصلی در این بیت می‌گوید :

مقصود خواجه شیراز این‌است که اکنون که تو ای معشوق من حاضری و من به نعمت وصال تو رسیده‌ام بیا که پردهٔ هفت‌لای گلریز چشم را روی کارگاه خیال بگستریم ودیگر از رنج و درد خیال آسوده شویم[1].

سودی درشرح دیوان خواجه درباره این بیت می گوید. خواجه می‌فرماید:

بیاکه پرده گلریز هفتگانهٔ چشم را به تزیین کارگاه خیال کشیده‌ام خلاصه بیاکه کارخانه چشم را با پرده گلریز هفت‌لا مزین کرده‌ام .

به نظر اینجانب برخلاف نظر فقید مرحوم قزوینی این بیت حکایت از وصال نمی‌کند بلکه آرزوی وصال را دارد چنانکه مطلع غزل هم حکایت از وصال نمی‌کند بلکه در آرزوی وصال‌است که می‌گوید :

شممت روح وداد و شمت برق وصال

بیاکه بوی تورا میرم ای نسیم شمال

یعنی : بوی دوستی را استشمام کردم و برق وصال را مشاهده نمودم بیاکه درآرزوی این بوی دوستی وشوق وصال هستم بنابراین خواجه درآرزوی وصال است و می‌فرماید :

بیاکه پردهٔ هفت‌لای چشم راکه از اشك خونین در هجرتو چون پردهٔ گلریز مزین و منقش شده بهروی کارگاه خیال که آرایشگر و موجد خیالهای گوناگون است کشیده‌ایم یعنی جلوی خیالات گوناگون پرده بسته‌ایم و تنها در خیال وصال تو وآرزوی دیدار توهستیم .

یا به عبارت دیگر می‌فرماید :

۱ . شماره۴ مجله یادگارسال دوم.

خیال ما صورت تو را و وصال تو را درکارگاه خود تحریر کرده و به یادگار حفظ نموده‌است. وما برای آنکه این نقش خیالی تو محفوظ بماند و از غبار حوادث گردی بر آن ننشیند پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم را بر آن آویختیم تا نقش تو درکارگاه خیال ما محفوظ تر و ثابت‌تر بماند و جلوی خیالات دیگر پرده کشیده شود .

ضمناً باید توجه داشت که خواجه بزرگ شیراز در ابیات دیگری باز از کارگاه دیده و نقش خیال سخن گفته که هممبین این نکته است که می‌فرماید برای جلوگیری از نقوش مختلف خیال در همه حال نقش خیال تو را درکارگاه دیده تصویر می‌کنم تا مانع ورود نقوش خیالات دیگر شود چنانکه میفرماید:

خیال روی تو درکارگاه دیده کشیدم
به صورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم[1]

یا :

نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم
بر کارگاه دیدهٔ بی‌خواب می‌زدم[2]

یا :

خواب بیداران ببستی وانگه از نقش خیال
تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی[3]

۱۶ـ تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند
چنگ صبحی بـدر پیر مناجات بـریم[4]

در بادی نظر چون «چنگ صبحی» را که در نسخه‌های قدیم ذکر شده به مناسبت عدم توجه به معنای آن عموماً چنگ وسنجی پنداشته و صبحی را تصحیف سنجی دانسته بودند در معنای بیت دقت و توجهی نمی‌شده است ولی با ملاحظهٔ نسخ معتبر قدیم وصحت عبارت «چنگ صبحی» کم و بیش ضرورت تفسیر بیت آشکار گشت ـ بدین صورت که پس از استفاده از نظر استاد دانشمند آقای جلال‌الدین همایی و دقت در دیوان خواجهٔ شیراز مسلم گشت که :

چنگ هم در ادوار گذشته یکی از آلات اعلام شوکت و قدرت وعظمت سلاطین واخطار وانذار نوبتیان یعنی کسانی که برای آگاهی مردم و توجه ایشان به

۱. ص ۲۱۹. ۲. ص ۲۱۸. ۳. ص ۳۰۱. ۴. ص ۲۵۷.

دستور سلاطین در اوقات بامداد وظهروعصر و شام طبل و نقاره می‌کوفتند بوده است ـ چنانکه این روش تا زمان سلطان سنجرسلجوقی‌به‌چهارنوبت مقرربوده و سلطان سنجردستورداده است‌که پنج‌نوبت نوبتیان کوس ونقاره بردرقصر بنوازند.

واستاد سخن شیخ علیه‌الرحمه اشاره به دستور فوق‌کرده می‌گوید :

گر پنج نوبتست به در قصر می‌زنند
نوبت به دیگری بگذاری و بگذری[1]

لذا با توجه به وجود چنگ در عدادآلات‌اخطار وانذار خواجه شیراز می‌فرماید :

اکنون‌که همهٔ خراباتیان هنگام صبح صبوحی می‌زنند و از بادهٔ ناب در بامداد دماغ‌تر می‌کنند ما خراباتیان هم به در خانهٔ پیر مناجات یعنی پیری که راهنمای ماست چنگ صبح راکه نوبتی صبح است بنوازیم وبگوییم‌که بامداد شد وباید صبوحی زد تا به امرپیرصبوحی زدن ما خلوتیان مصاب‌گردد .

خواجه در غزلی دیگر نیز می‌فرماید :

گرم ترانهٔ چنگ صبوح نیست چه باك
نوای من به سحر آه عذرخواه من‌است[2]

۱۷ ـ تازیان‌را چوغم حال‌گرانباران‌نیست
پارسایان مددی تا خوش وآسان بروم[3]

بعضی چنین توهم‌کرده‌اند که منظور از تازیان اعراب است و پارسایان پارسیان و مردم پارس هستند که بی شك به جهات ذیل این‌نظریه صحیح نیست.

الف ـ تازیان به معنای تازندگان و دوان دوان‌آمده و با آنکه جمع تازی به معنای عرب نیز تازیان است و همچنین به معنای اسب تازی مسعود سعد ذکرکرده است‌که می‌گوید :

نه این تازیان را چرا ومرا نه این بختیان را نشاط‌کنام

که در این بیت‌تازیان بمعنای اعراب بی‌معنی‌است وتناسبی‌با مضمون و مقصود شعر نداردکه دانشمندان توجه دارند .

ب ـ پارسا درتمام فرهنگها به معنی پرهیزکارآمده و در برهان‌گفته‌که

---

۱. کلیات شیخ سعدی قصاید چاپ یمنی.
۲. ص ۳۸ ۳. ص ۲۴۷

به معنای فارسی نیز هست ولی در همینجا پس از بیان این معنی می‌گوید که جمع آن پارسیان است نه پارسایان بنابراین به نظر اینجانب منظور از تازیان تازندگانند که پیشرو و پیشتازند و کنایة از ایشان سالکان مجذوب اراده شده که با شتاب می‌روند و به حال واپس‌ماندگان وگرانباران که به واسطهٔ گرانباری وتعلقات قدرت همتازی باآنان را ندارند نظر نمی‌افکنند اما پارسایان ابرار و اخیارند و از ایشان مجذوبان سالك اراده شده است .

بنابراین خواجهٔ شیراز می‌فرماید :

حال که پیشتازان و تازندگان راه سلوك حق که سالکان مجذوبند و از شطار و داهیانند، به حال ما گرانباران که برو دوشمان از تعلقات دنیوی گرانبار است و به‌واسطهٔ گرانباری قادر به‌همتازی با ایشان نیستیم پس شما ای پارسایان و پرهیزکاران و ای ابرار و مجذوبان سالك که جذبات عشق حق شما را ازسلوك باز خریده است مرا یاری کنید تا درکنف حمایت شما راه پر خطر عشق را به خوشی وآسانی بپیمایم و با راهنمایی شما بارگران تعلقات را از دوش بیفکنم .

۱۸ ــ عبوس زهد به وجه خمار ننشیند

مرید خرقهٔ دردی کشان خوشخویم[1]

در بارهٔ معنای این بیت آقای دکتر خانلری استاد دانشگاه در جزوهٔ «چند نکته درتصحیح دیوان حافظ» مرقوم داشته‌اندکه: معنی‌مصراع اول این بیت رامن هنوزدرست نفهمیده‌ام درنسخه قدیمتر به‌جای عبوس عروس ثبت است وآن هم معنای بهتری ندارد شاید عبوس زهد به وجه خمار بنشیند یعنی تبدیل نون نفی ننشیند به‌بای زینت یا تأکید درست‌تر باشد اما مصراع دوم کلمهٔ خرقه البته غلط است زیراکه اولا خرقه متعلق به صوفی است نه به دردی‌کش و این دوکلمه گویا مترادف نیست. ثانیاً اگر خرقه بخشیدن وخرقه‌گرفتن درآداب تصوف هست کسی‌مرید خرقه نمی شود ـ درست چنانکه درنسخهٔ قدیمتر ثبت‌است «فرقهٔ دردی کشان است» .

آقای جعفر شعار در شماره ۴ سال ۳ راهنمای کتاب در جواب آقای دکتر خانلری چنین نوشته‌اند :

---

۱. ص۲۶۱ .

با ملاحظهٔ نظر آقای دکتر خانلری معلوم می‌شود که آقای دکتر عبوس را به فتح اول خوانده‌اند و احتمال به ضم بودن آن را نداده‌اند و در نتیجه دچار اشکال شده‌اند حتی نوشته‌اند شاید « عبوس زهد به وجه خمار بنشیند » نه‌ننشیند باشددرحالی که تبدیل «نون» به «با» نه‌تنهااشکالرا برطرف نمی کندبلکه بر دشواری معنای آن می افزاید وآن را بکلی بی‌معنی نشان می دهد. در این شعرعبوس به ضم اول باید خوانده شود وآن از «عبس یعبس» یعنی ترشرویی وتکبراست به‌وجه خمار یعنی به وجه صاحب خمار بنابراین مفهوم بیت چنین است :

ترشرویی و تکبر زاهدان به روی شخص مست که در حال خمار است نمی‌نشیند یعنی آنکه مست است از تروشرویی و تکبر که لازمهٔ زهد است احتراز دارد .

نظر آقای شمار در این باره که اگر نون نفی ننشیند را به بای زینت یا تأکید بدل کنیم بیت فوق کاملا بی‌معنی می‌شود. صحیح است و در غیراین صورت با مصراع دوم که دردی‌کشان را خوشخو خوانده مباینت پیدا می کند.

آقای دکتر خانلری استاد دانشگاه در مصراع دوم هم به سراغ کلمهٔ خرقه رفته‌اند و آن را فرقه برحسب نسخهٔ قدیمی‌تردانسته‌اند که هر چند از نظر رسم‌الخط قابل التباس و اشتباه باکلمهٔ خرقه است ولی‌چون نمی‌توان دردی‌کشان را در مقابل زاهدان فرقه‌ای دانست و باآنکه مراد از خرقه صاحب خرقه به اعتبارجماعت خرقه پوشان است‌معذالك درصورتی‌که خرقه را نپذیریم کلمهٔ حلقه که در بسیاری از نسخ دیگر ذکر شده ارجح و اصح ازکلمه فرقه خواهد بود.

آقای سیدابوالقاسم انجوی در حافظی که اخیراً بچاپ رسانده‌اند به ذوق شخص خود کلمهٔ «همت» رابه جای خرقه یاحلقه یا فرقه گذاشته‌اند که به‌نظر اینجانب بهیچ وجه صحیح نمی‌تواند بود و صرف‌نظر از این بحث اگر بنا شود هرکس به ذوق شخص خودکلمات دیوان خواجه بزرگ شیراز را تغییردهد به راستی معلوم نیست بس از چندی چه‌آش شله قلمکاری به جای دیوان خواجه در دست ما خواهد بود بعلاوه مویداً عرضه می‌دارد که در اینجا سخن از همت دردی‌کشان نیست بلکه سخن از حلقه وحوزهٔ دردی‌کشان یا مجمع صاحبان‌خرقه است وهیچیك ازکلمات خرقه یا فرقه یا حلقه باکلمهٔ «همت» از نظر لفظ ومعنی

قابل برگرداندن نیست .

بادی به نظر اینجانب خواجه می‌فرماید :

تکبر و ترشرویی که لازمهٔ زهد ریایی است درگونه و حالت خمار یعنی در جبههٔ باده نوش و دردی‌کش مشاهده نمی‌شود و این ترشرویی در زاهـدان با ننوشیدن شراب زایل شدنی نیست من مرید حلقه یاصاحبان خرقهٔ دردی‌کشانم که کج خلقی و تروشرویی عجب و تکبر زهد را بر روی نـدارند و به‌خوشخویی موصوفند و از ریا برکنار .

۱۹ ـ حجاب دیدهٔ ادراك شد شعاع جمال
بیا و خرگه خورشید را منور کن[1]

خواجه می‌فرماید :

شعاع جمال خورشید مثال معشوق مانع استغراق درآن شدوحجابی گشت تا چشم دل همچون چشم سر بمشاهده و جمال حقیقی توفـیق نیافت پس تــو ای معشوق من بیا و خرگاه خورشید راکه مراد ازآن خانهٔ چشم عاشق است روشن و منور ساز .

یعنی: مرحمتی‌کن‌که خانه خورشید یعنی چشم ما به‌حق‌الیقین منورشود و تو به تمام نور وظهور خودجلوه‌کنی‌تا آن اشعه‌ای‌که مانع مشاهدهٔ جمال تو بود از میان برود و ما در مطالعهٔ جمال تو مستغرق شویم .

۲۰ـ برجهان تکیه مکن‌ور قدحی‌می‌داری
شادی زهره جبینان خـور و نازك بـدنان

یا :

نفزگفت آن بت ترسا بچهٔ باده پرست
شادی روی‌کسی خورکـه صفایی دارد

از نظرمعنی درابیات فوق مشکلی درمیان نیست ولی چون از روش فتیان . اشاره‌ای به رسوم و عادات جوانمردان است توضیح‌آن لازم‌آمد.

بدین صورت‌که شادی خوردن روشی خاص بوده است چنانکه نخستین قدم برای درآمدن درسلك عیاران و جوانمردان شادی خوردن است و این عمل معادل است با پیمان بستن و سر سپردن و حلقهٔ ارادت درگوش‌کردن .

۱ .ص ۲۷۳

عیار نو باید از جای برخیزد و قدح شراب را بردارد و برابر سرخود بالا برد و نام استاد را بگوید و آنگاه قدح را یکباره بنوشد .

سر دستهٔ جوانمردان را استاد می‌خواندند که اطاعت او بر همهٔ عیاران فرض بوده است[1] .

کلمهٔ شادی خورده به معنای شاگرد و خدمتگزار و فدایی است .

«چون دوری‌چند بگشت قائم قدحی شراب در‌دست گرفت و برپای خاست و گفت این شادی‌آن مردی‌که نام وی به جوانمردی در عالم رفته است و نام او سمك عیار است این بگفت و شراب باز خورد .

در شهرجوانان و مردان‌که دعوی عیاری کردندی چون مستمع‌شدندکه سمك سرخ‌کافر را بربست و احوالها‌کـه سمك‌کرده بود همه عجیب داشتند بـه لشکرگاه خورشیدشاه رفتند. طلایه چون پیادگان را بدیدند قصد ایشان‌کردند که‌کیستند و ازکجا می‌آیندگفتند ما خدمتکاران خورشید شاه و شاگرد و شادی خوردگان سمك عیار بخدمت آمدیم[2] . »

شادی رفیق ـ شادی برادری ـ کسانی‌که همه‌شان هستند ـ شادی رفیقی و شادی برادری یکدیگر می‌خورند ـ عیاران یکدیگر را برادر می‌خواندند .

«عیارهمان ایبار پهلوی وبار فارسی است ـ کلمه رفیق‌گاهی دراین مورد نیز بکارمی‌رودکه معادا کلمهٔ یار است (ملك‌الشعرای بهار[3]).

۲۱ ـ به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر

به ابروان دوتا قوس‌مشتری بشکن[4]

خواجه می‌فرماید :

طبعاً و عادةً شیرآهو شکـار است اما تو ای محبوب من با چشم زیبای آهو مثال خود شیرآفتاب راکه مراد از آن برج اسد است شکارکن‌یعنی‌نظری بیفکن‌که صور فلکی هم مفتون و رام تو شود چه‌کسی در روی زمین نیست‌کـه غاشیهٔ محبت تو را به دوش نکشیده باشد وهمچنین باکمان ابروان‌کمان‌مشتری

---

۱. آیین عیاری. ۲. ص۱۹۰ .

۳ و ۴. مجلهٔ سخن شماره ۱۱ و۱۲ دورهٔ هیجدهم وشماره۱ دورهٔ نوزدهم‌سخن.

را از ارزش و قدر بیانداز و از قوس مشتری برج قوس راکه آن هم برج نهم در صور فلکی است اراده فرموده است .

۲۲ ــ هشدار که گر وسوسهٔ عقل کنی گوش

آدم صفت از روضهٔ رضوان بدرآیی[1]

خواجه می‌فرماید :

آگاه باش که وسوسهٔ عقل بوالفضول تو را از انجام اوامر وفرامین حق باز ندارد و تو را به گمراهی و ضلالت نکشاند . زیــرا آدم به اغوای شیطان و وسوسهٔ عقل خویش فرمان خداوند رانشنید وگندم خورد، پس ازبهشت بیرون شد. چه :آنجاکه امر الهی در بارهٔ کاری صادر شود نباید عقل را در انجام آن دخالت دادکه :

« وعسی ان تکرهــوا شیئاً و هو خیرلکــم وعسی ای تحــبوا شـیئاً و هو شرلکم[2]».

و پروردگار به مصالح مردم آگاه است که می‌فرماید :

« ما اتیکم‌الرسول فخذوه ومانهاکم عنه فانتهوا[3]».

مولانا جلال‌الدین رومی بلخی دراین باره‌که اطاعت فرمان حق واجب است و سرپیچی ازآن نا صواب هرچند که عقل بر خلاف آن فرمان دهد .

درجلد سوم مثنوی‌تمثیلی‌درحکایت سلطان محمود وایاز آورده‌که سلطان را نگینی‌گرانبها بود وندیمان‌را به‌شکستن‌آن امرفرمود هریك از ندیمان به عذر گرانبهایی و ارزش بسیارآن‌که عقلاً شکستن آن را صحیح ومصاب نمی‌دانستند از شکستن نگین سر باز زدند تا نوبت به ایاز رسید ایاز آن نگین را بشکست و خرد ساخت و درجواب متعرضان‌گفت فرمان سلطان در نظر من از این‌نگین ارزشمندتر است واطاعت امروی‌واجب ومخالفت با عقل بوالفضول در این مسأله ضروری. بنابر این آدم به وسوسهٔ شیطان‌که به‌عقل بوالفضول تظاهر کرد فرمان پروردگار را نشنید و ازبهشت بیرون‌شد. پس توهم به وسوسهٔ عقل‌گوش مکن .

۱. ص ۳۵۳. ۲. سورهٔ بقره‌آیهٔ ۲۱۳.

۳. سورهٔ حشرآیهٔ ۷ .

۲۳ـ بادعای شب‌خیزان‌ای شکر دهان مستیز

در پناه یك اسم است خاتم سلیمانی[1]

مراد از خاتم سلیمانی انگشتری سلیمان است‌که به علت نقش اسم اعظم برآن باآنکه جزیك اسم‌که ازچند حرف‌تشکیل می‌شد برآن منقوش نبوده قدرت وتمامیت ملك سلیمان بدان وابسته بوده و در پناه‌آن حکومت می‌کرده است .

خواجه می‌فرماید :

ای محبوب من با دعای شب زنده داران ستیزه مکن و ازآن بپرهیز هر چندآن دعا تنها یك‌کلمهٔ مرکب از چند حرف و جز یك نیاز نیمه‌شبی نباشد زیرا در پناه نقش یك اسم بر خاتم سلیمان وحش و طیر او را فرمانبردار بودند پس همچنانکه وجود یك اسم فرمانروایی جهان را در حیطهٔ قدرت سلیمان‌آورد یك دعای نیمه شبی هم می‌تواند خانمانی را برباد دهد پس به خردی دعاگویان و خردی دعای ایشان غره مشو و ازآن بیندیش .

ضمناً باید توجه داشت‌که جامع بین دعای شب خیزان و خاتم سلیمان خردی وکوچکی ظاهر در هر دوآنهاست .

۲۴ ـ خواب‌بیداران‌ببستی وانگه ازنقش‌خیال

تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی[2]

خواجه می‌فرماید :

باآنکه این تویی‌که راه خواب را بر چشم عشاق خود بسته‌ای و عشق تو خواب را از چشم ایشان ربوده و این بیداری به واسطهٔ ایجاد نقوش وتصاویر خیال تست‌که در هر دم به صورتی در چشم و دل این بیداران جلوه‌گر می‌شود و مانع خواب ایشان است‌با این‌همه تو برشبروان خیل خواب «که همان نقوش و تصاویرحاصله از خیال‌تو در دل وچشم بیداران است» تهمت زدی وگفتی‌که این نقوش مانع خواب عشاق است درصورتی‌که موجد و موجب بیداری بیداران عشق تست‌که اینان به واسطهٔ دست نا یافتن به تو هر دم با خیال توکه شبروان خیل خوابند عشق می‌بازند واین‌نقوش و تصاویر جز وسائطی بیش‌نیستند . چنانکه در غزلی‌دیگر می‌فرماید :

گفتم‌که بر خیالش راه نظر ببندم

گفتاکه شبرو است‌آن از راه دیگرآید

۱.ص ۳۳۴, ۲.ص ۳۵۱

۴ معانی کلمات و لغات باشواهد آن

۱ ـ ابوالفوارس : کنیهٔ شاه شجاع آل مظفر است .

خیال آب خضر ست و جام کیخسرو

به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد[1]

۲ـ ارغنون: نام سازی است که افلاطون واضع آن است و آن کدوی خالی باشد به چرم کشیده و بر آن روده‌ها بندند و ارغنون ساز فلك .کنایه از ستارهٔ زهره است . (غیاث)

ارغنون ساز فلك رهزن اهل هنر است

چون از این غصه ننالیم وچرا نخروشیم[2]

در بیت زیر خواجه ستارهٔ زهره را نوازندهٔ ارغنون خوانده است .

در زوایای طربخانهٔ جمشید فلك

ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع[3]

۳ ـ آگهی : خبر ـ آگاهی و با افعال آمدن و آوردن و داشتن و دادن و یافتن و بودن استعمال می‌شود (غیاث) .

برید باد صبا دوشم آگهی آورد

که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد[4]

از حافظ قزوینی .

۱.ص ۱۱۳ . ۲. ص ۲۶۵. ۳. ص ۱۹۸.

۴. این غزل از نسخهٔ قزوینی ساقط شده است قدسی ص ۱۲۵.

یا :

دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد

من نیز دل به باد دهم هـر چه باد باد[1]

۴ ـ انتخاب : برگزیدن ـ انتزاع وکندن (المنجد) و در این بیت خواجه «انتخاب» به معنای اخیر است.

سواد نامهٔ موی سیاه چون شد طی

بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود[2]

در نسخهٔ چاپ قدیمی این کلمهٔ انتحاب با ـ ح حطی آمده است و به معنی گریستن با صدا وناله می‌باشد.

۵ ـ انگشتری زنهار: انگشتری بوده که به امـان خواه برای بخشش گناهانش داده می‌شده است .

زنهار بر وزن بسیار امان و مهلت وزنهاری ـ امان خواه (برهان)

از لعل توگر یابم انگشتری زنهار

صد ملك سلیمانم در زیر نگین باشد[3]

۶ـ ایذج یا ایزه: دیهی است در خاك بختیاری امروز به نام مال امیر معروف است .

بعد از این نشکفت اگر بانکهت خلق خوشت

خیزد از صحرای ایذج نافهٔ مشك ختن

۷ ـ ازیرا : از برای‌آن و از این جهت ؛

شیراز معدن لب لعل است وکان حسن

من جوهری مفلس ازیرا مشوشم[4]

۸ـ اینـاغ ـ یا ایناق ـ به مفولی نمام و سخن چین است (حواشی‌حافظ چاپ قزوینی).

زبان‌کشیده چو تیغی به سر زنش سوسن

دهان‌گشاده شـقایق چـو مـردم اینـاغ[5]

۱.ص ۷۰. ۲.ص ۱۵۰. ۳. ص۲۰۹.

۴. ص ۲۳۲. ۵. ص ۲۰۰.

۹ ـ باشه : پرندهٔ کوچك شکاری .(برهان)

به‌تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید

چو باشه از پی هر صید مختصر نرود[1]

۱۰ ـ به چشم کردن : کنایه از انتخاب نمودن‌است. (برهان)

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی

خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی[2]

۱۱ ـ بدست بودن : آگاهی داشتن ، آگاه بودن و کوتاهی نکردن و کنایه از باخبر بودن است. (برهان)

ساقی بدست باش که غم در کمین ماست

مطرب نگاه‌دار همین ره‌که می زنی[3]

۱۲ـ برکشیدن : بیرون‌آوردن ، ترفیع وکنایهٔ ترفیع منزلت و وزن کردن. (غیاث)

صوفی بیاکه خرقهٔ سالوس برکشیم

وین نقش‌زرق راخط بطلان به سرکشیم[4]

۱۳ ـ بیضه درکلاه شکستن :کنایه از رسواکردن ورسوا شدن ومغلوب ساختن است. (غیاث)

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

آن راکه عرض شعبده بااهل رازکرد[5]

همچنین تلمیحی به‌یکی ازچشمه‌های بازی هنگامه‌گیران و مشعبدان و حقه‌بازان است بدین صورت‌که :

هنگامه‌گیر برای خنداندن مردم نادانی را طلب می‌کند و می‌گوید :

می‌خواهم تخم مرغ را در میان موهای تو پنهان‌کنم . پس تخم مرغ را درمیان موهای او جای می‌دهد وکلاهش را برسرش می‌گذارد سپس مشتی محکم برکلاه می‌زندکه در نتیجه تخم مرغ می‌شکند. وازسرو روی اوجاری می‌شود و

۱.ص ۱۵۲ . ۲.ص۳۴۹. ۳. ص۳۳۹.

۴. ص۲۵۹. ۵. ص۹۱.

خلق به خنده در می‌افتند وآن گول رسوامی‌شود .

۱۴ ـ پاردم : چرمی که بر پالان یا زین می‌دوزند و زیر دم اسب یا پس ران چهارپا می‌اندازند. (لغت‌نامه)

صوفی‌شهر بین که‌چون‌لقمهٔ شبهه می‌خورد
پاردمش دراز باد این‌حیوان خوش علف[1]

۱۵ـ پایاب : پایرس. جایی‌که پای درآب به‌کف زمین رسد همچنین پایندگی و تاب و طاقت. (برهان)

مشتاقی و مهجوری دور ازتوچنانم کرد
کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی[2]

۱۶ ـ پخت از اتباع است : چون ـ مان ـ برای ـ خان و همان‌برای فلان . (شمس‌اللغات)

گر موج خیز حادثه سر بر فلك زند
عارف به‌آب‌تر نکند رخت‌وپخت خویش[3]

۱۷ـ پرگار : یکی از وسایل و ابزار هندسی ـ مجازاً به معنی تدبیر و افسون بکار می‌رود. (حاشیهٔ حافظ قزوینی)

چو نقطه گفتمش اندر میان دایره‌ای
به‌خنده گفت که‌ای‌حافظ این‌چه‌پرگاری[4]

۱۸ـ پی‌ما جان : پای ماجان باشد و در اصطلاح صوفیان پای ما جان صف نعال و ردیف کفش‌کن است.

به پی ما جان غرامت بسپر یمن
غرت یك وی روشتی از امادی[5]

۱۹ـ پیشانی: بیشرمی و وقاحت ـ قوت و صلابت و مقاومت‌کردن(بهار عجم) وکنایه از دولت. (برهان)

دل ز ناوك چشمت گوشه داشتم لیکن
ابروی‌کمان دارت می‌برد به پیشانی[6]

۱.ص ۲۰۱. ۲.ص ۳۵۲. ۳. ص ۱۹۷.
۴. ص ۳۰۹. ۵. ص ۳۰۵ ۶. ص ۳۳۵

۲۵ ـ ترك : اصولا به افراد نژاد ترك و ترك‌زبانان اطلاق می‌شود ولی مجازاً غالب شعرای بزرگ آن را به‌معنی زیباروی استعمال کرده‌اند چنانکه فرخی سیستانی گوید :

ترك من بردل من کامروا گشت و رواست
از همه ترکان چون ترك من امروز کجاست[1]

یا دیگری گوید :

ای ترك بیا امشب آتش به دل غم زن
آتشکدهٔ زرتشت بـر خیمهٔ رستم زن

یا ـ مرحوم سید هدایت‌الله شهاب فردوس گفته است :

ترکی بربود دل از دست من
کش نبود همتا در دلبـری

و بیشك کلمهٔ ترك ـ در مطلع غزل به معنای زیبا روی است که خواجه فرموده :

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را[2]

۲۱ ـ تسبیح : به معنی سبحان‌الله گفتن است .

ولی این کلمه را فارسی‌زبانان برای مهره‌هایی در رشته‌ای که برای دعا و سبحان‌الله گفتن تنظیم شده بکار برده‌اند. (برهان)

زیرا در زبان عرب برای این کلمه (سبحه) استعمال می‌شود. (المنجد و بهار عجم)

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت
همت در این عمل طلب از می‌فروش کن[3]

۲۲ ـ تعویذ : اسما و ادعیه و کلماتی که برای رفع قضا و دفع چشم‌زخم و آفات بر کاغذ یا پوست نویسند و به بازو یا گردن حمایل کنند. (شمس‌اللغات) و

۱ . دیوان فرخی . ۲. ص۳ . ترك به‌فتح اول دختر بکر و دوشیزه و به ضم اول کنایه از مطلوب و معشوق و غلام. (برهان‌قاطع)

۳. ص۲۷۵ .

نیز بـرای جلوگیری از دیوانگی و جن زدگی به زعـم رمالان و دعـانویسان بکار می‌رود. (المنجد)

ای‌دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است

یارب که بینم او را در گردنت حمایل[۱]

۲۳ ـ توفیر : در لغت به معنی افزوده شدن است. (المنجد)

گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد

دل و دین راهمه در بازم و توفیر کنم[۲]

۲۴ ـ تغابن: دراصل یکدیگر را فریفتن و در زیان افکندن و مجازاً به معنای تأسف است. (غیاث)

جای آنست که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش[۳]

۲۵ ـ تفرج :گشایش . (المنجد)

مپوش روی و مشودر خط از تفرج حسن

که خواند خط تو برروی وان‌یکاد دمید[۴]

۲۶ ـ تهتك : پرده‌دری و رسوایی. (منتهی‌الادب)

از تهتك مکن اندیشه و چون‌گل خوش باش

زانکه تمکین جهان‌گذران این همه نیست[۵]

۲۷ ـ تیر پرتابی: تیری‌که برای نشانه‌گیریهای دورپرتاب کنند.

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولـی به‌خاك نشست[۶]

۲۸ ـ تیمار : غم‌خواری و پرستاری . (سروری)

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است

جانا مگر این قاعده درشهرشما نیست[۷]

---

۱. ص۲۰۹ ۲. ص۲۳۹. ۳. ص ۱۸۷ .

۴. این بیت ازنسخهٔ قزوینی‌ساقط شده‌است. ۵. مانند شمارهٔ۴ .

۶. ص۱۹. ۷. ص۴۸.

۲۹ ـ ثلاثهٔ غساله : سه جام صبحگاهی که شویندهٔ معده و امعا و دافع غم و محرك اشتهاست. (برهان)

ساقی حدیث سرو وگل و لاله می رود

وین بحث با ثلاثهٔ غساله می‌رود[1]

بعضی از شارحین ثلاثهٔ غسالهٔ را آب و برخی «ماه» توجیه کرده‌اند .

۳۰ ـ جام جم : باآنکه در این رساله قصد توضیح و تفسیر مصطلحات عرفانی در اشعار خواجهٔ شیراز نبوده است، و دراین باره جویندگان می‌توانند به‌کتاب مصطلحات عرفانی در اشعار حافظ نوشتهٔ آقای دکتر احمد رجایی و مکتب حافظ نگارش آقای دکتر منوچهر مرتضوی مراجعه کنند ولی به تصور عدم دسترسی بدانها ازنظر افزونی این ترکیب و امثال‌آن از قبیل : جام جهان بین ، جام جهان نما، جام اسکندر و جام عالم بین در دیوان خواجه به نهایت اختصار توضیح داده می‌شود :

بر خلاف نظر حکما و متکلمین عرفا معتقدندکه چون‌کسی در خود تحقیق و تعمق‌کند به درك‌کلیهٔ حقایق وجودخودآگاهی خواهد یافت و درنتیجه این سیر وسیاحت در خود به درك رازآفرینش توفیق می‌یابد چنانکه منطوقه :

«من عرف نفسه فقد عرف ربه» از این سرعظیم حکایت می‌کند.

چنانکه‌گویند همین دستور بر سر معبد « دلف » در یونان قدیم چنین نوشته شده بود، که «خود را بشناس » .

عارفان می‌گویندکه تجلیات حق در همه جا آشکار است و فیلسوفان‌که با استدلالات منطقی و به‌قول مولانا جلال‌الدین بلخی‌با ـ پای چوبین ـ در جستجوی‌کشف حقیقت از راه دانش ناقص و تجارب محدود خودهستند هرگزبه حقایق دست نخواهند یافت اما چون مرد حق زنگار هوی و هوس مادیات را از دل‌که وسیلهٔ‌کشف‌حقایق و طریق وصول به رازهای سربسته و مرات ظهوراسرار است بزداید همین دل صنوبری مجلای حقیقت خواهد شد این است که عارفان این دل راکه پاك و زدوده ازهمهٔ زنگارهاست ، جام جم خوانند ـ و ترکیبات

۱ . ص ۱۵۲ .

دیگر آنکه همه مصدر به کلمهٔ جام است مبین همین تعبیر و اصطلاح است .
چنانکه خواجه میفرماید :

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آنچه‌خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد[1]

یا: به سرجام جم آنگه نظرتوانی‌کرد
که خاك میکده کحل بصر توانی‌کرد[2]

و در تفسیر جام جم سنایی غزنوی چنین‌گوید :

قصهٔ جام جم بسی شنوی
و اندرآن بیش وکم بسی شنوی

به‌یقین دان‌که جام جم دل‌تست
مستقر سرور و غم دل تست

چون تمنا کنی جهان دیدن
جمله اشیا درآن توان دیدن[3]

۳۱ ــ جامه قباکردن :کنایه از دریدن جامه و پاره‌کردن‌آن است .

همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا
بو که در برکشدآن دلبر نوخاسته‌ام[4]

۳۲ ــ جبر : در اصل شکسته را بستن باشد . و مجازاً به معنای رعایت حال بکار رود .(منتهی‌الدرب)

به جبر خاطر ما گوش کاین کلاه‌نمد
بسی شکست که بر افسر شهی آورد[5]

۳۳ــ جماش : بازیگر ، مزاحم و متعرض زنان. (منتهی‌الدرب)

فغان‌که نرگس جماش شیخ‌شهر امروز
نظر به دردکشان از سر حقارت‌کرد[6]

برخی از محققین این‌کلمه را همان ـ چموش ـ فارسی به معنی‌ـسرکش

---

۱. ص ۹۶. ۲. ص ۹۷. ۳. حدیقهٔ سنایی .
۴. ص۱۱. ۵. این غزل ازنسخهٔ قزوینی ساقط شده‌است، قدسی ص۱۲۵.
۶. این بیت از نسخهٔ حافظ قزوینی سقط شده است .

دانسته‌اند . ولی در لغت جمش بمعنی قرص است وشاید خواجه از نرگس‌جماش شوخ‌چشم را اراده فرموده است .

سودی درشرح دیوان خواجه شیراز جماش را به معنای کسی که ازگوشهٔ چشم‌می‌نگرد دانسته است.

۳۴ ـ جاندار : نگاهبان ـ محافظ و سلاحدار. (رشیدی)

یار دلدار من از قلب بدینسان شکند

ببرد زود به جانداری خود پادشهش[۱]

۳۵ ـ جریده : منفرد ـ تنها و دفتر. (برهان)

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ‌است

پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است[۲]

۳۶ ـ جناب : (بمفتح اول) ـ آستانه ـ درگاه . (برهان)

جناب عشق بلند است همتی حافظ

که عاشقان ره بی‌همتان به‌خود ندهند[۳]

۳۷ ـ جنس خانگی : مرحوم قزوینی در حواشی حافظ چاپ خود و مؤید به‌اشارات خواجه درابیات دیگراین‌ترکیب را شراب خانگی دانسته است.

محتسب نمی داند اینقدر که صوفی را

جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی[۴]

یا :

شراب خانگی ترس محتسب خورده

بەروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش[۵]

۳۸ ـ چغانه : یکی ازآلات موسیقی شبیه به قاشقك امروز که گاهی‌زنك هم داشته وضرب اصول باآن تنظیم می‌شده است و از پرده‌های موسیقی. (برهان)

سحرگاهان که مخمور شبانه گرفتم باده‌باچنگ وچغانه[۶]

۳۹ـ چهار تکبیر: چارتکبیر کنایه‌ازفنای آثاری‌وافعالی‌وصفاتی‌وذاتی‌است.

---

۱. ص۱۹۶. ۲. ص ۳۲. ۳. ص۱۳۱.

۴. ص ۳۳۴. ۵. ص۱۹. ۶. ص ۲۹۷.

من‌همانم که وضو ساختم ازچشمهٔ عشق
چارتکبیرزدم یکسره بر هرچه که هست[۱]

برخی از نویسندگان این بیت را قرینه‌ای برای شیعی نبودن خواجه بزرگ شیراز پنداشته‌اند و می‌گویند چون در مذهب شیعه در نماز میت پنج تکبیر دارد و اهل سنت و جماعت در نماز میت چهار تکبیر می‌گویند، پس گفتهٔ خواجه حکایت از اعتقاد وی به مذهب اهل سنت و جماعت می‌کند در صورتی که در این بیت چنانکه گفته شد مقصود از چهار تکبیر - یکی ازآداب و رسوم سالکین حق است بعلاوه در مذهب شیعه خلافی نیست در آنکه باید پنج تکبیر که هر یك اشاره به نماز پنج‌گانه است گفته شود و حدیثی است از حضرت صادق (ع) (درکافی) که بر قومی پنج تکبیر و بر قوم دیگر چهارتکبیرمی‌گفت و برآنکه چهار تکبیر می‌گفت متهم به نفاق می‌شد و شاعری گفته است :

توکل علی الرحمن فی کل ساعة
وثق بالذی یرزق الخلق اجمعا
و دعهم لرزق الله و الله ضامن
و کبر علی الکونین و الخلق اربعا[۲]

«ما در بارهٔ مذهب خواجه‌قبلاً بحث کرده‌ایم‌و تکرارآن موجبی ندارد».

۴۰ ـ حیف خوردن : ظلم و ستم وجور کشیدن. (غیاث وکنز)

بیا و سلطنت از ما بخر به مایهٔ حسن
وزین معامله غافل مشو که‌حیف خوری[۳]

در فارسی به معنی - افسوس - و حسرت وگاهی نیز به معنای ظلم‌بکار می‌رود چنانکه در بیت فوق به معنای افسوس خوردن و حسرت‌کشیدن است .

۴۱ ـ حوصله : در اصل به معنی سنگدان پرندگان و مجازاً به معنای ظرفیت و تحمل است. (برهان)

خیال حوصلهٔ بحر می پزم هیهات
چه‌هاست‌برسر این قطرهٔ محال اندیش[۴]

۴۲ ـ خرده : پشیز ، پول سیاه و خردهٔ هر چیز . شرارهٔ آتش و نکته وکنایه از دقیق و باریك . (برهان)

۱. ص ۱۸ . ۲. کافی کلینی خطی .
۳. ص ۳۱۶. ۴. ص ۱۹۶/ن ب/ می‌پزد.

چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن
که قارون را زیانها داد سودای زر اندوزی[1]

۴۳ـ خزف : سفال ـ خرمهره . (غیاث)

جای آنست که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش[2]

۴۴ـ خرقه: پیراهن دراویش که ازپیش بسته باشد وازسر درآورده شود ـ تن پوش صوفیان جامهٔ کهنه پاره دوخته . (غیاث)

ماجرا کم کن وباز آ که مرا مردم چشم
خرقه‌ازسر بدر آوردو به‌شکرانه بسوخت[3]

مولانا جلال‌الدین رومی بلخی ـ خرقه‌را ـ فرجی گفته و سبب تسمیهٔ آن را چنین فرموده است:

صوفی بدرید جبه از حرج
پیشش آمد بعد بدریدن فرج
گشت نام آن دریده فرجی
آن لقب شد فاش آز آن مرد نجی
این لقب شد فاش وصافش شیخ برد
ماند اندر طبع خلقان حرف درد
همچنین هرنام صافی داشته است
اسم راچون دردیی بگذاشته است[4]

۴۵ـ خرابات: درلغت بمعنای میخانه وقمارخانه(برهان) وجای بدکاران استعمال شده است وبدین معنی‌شاید تا اواسط قرن ششم بکارمی‌رفته‌است.
چنانکه منوچهری درقصیدهٔ معروف خود بمطلع ذیل :

آمد شب واز خواب مرا رنج و عذابست
ای دوست بیارآنچه مرا داروی خوابست[5]

---

۱. ص۱۳۷.   ۲. ص۱۸۷.
۳. ص۱۴.   ۴. مثنوی مولوی ج۵ ص۴۳۸.
۵. دیوان منوچهری مصحح آقای دبیرسیاقی.

می‌گوید : نه‌نقل بودمارانی‌دفتر و نی‌نرد

وین هرسه بدین مجلس مادرنه صوابست

دفتربه دبستان بود ونقل به بازار

وین نرد به‌جایی‌که خرابات خرابست

که خرابات رابه معنای قمارخانه بکار برده است .

همچنین مسعود سعد سلمان‌وشعرای دیگرنیمهٔ دوم قرن ششم هجری - این کلمه - را به‌معنای میخانه ومحل بدکاران استعمال کرده‌اند . چنانکه‌گوید:

چنگ بفروشد و ندارد ننگ

عاریت خواهد از حریفان چنگ

از خرابات چون بخوانندش

روی ناشسته می‌دوانندش

هرچه ازجود شه به‌کف کنداو

در خراباتها تلف کند او[1]

اماسنایی‌غزنوی‌درحدیقةالحقیقه‌خوداین کلمه‌رادراول به‌معنای‌زشت‌ومصطلح شعرای‌سلف آورده‌وگوید:

ای‌خرابات جوی‌پرآفات پسرخرتویی‌وخر آبات[2]

ولی درغزلیات خود این‌کلمه رابه‌مصطلح صوفیان - یعنی: خلوتکدهٔ یاران ومحل دیداروا‌جتماع دوستداران بکارمی‌برد - چنانکه می‌گوید:

هرکه درکوی خرابات مرابار دهد به‌کمال‌وکرمش‌جان‌من‌اقراردهد

درخرابات بودیارمن‌ومن شب وروز به سرکوی همی‌گردم‌تابار دهد

ای‌خوشاکوی‌خرابات که‌پیوسته‌دراو مرمرا دوست‌همی‌وعدهٔ‌دیداردهد

ای‌توکزکوی‌خرابات نداری‌گذری زآن سناییت‌همی پندبه‌مقداردهد

تو برو زاویهٔ زهد نگه‌دار ومترس که‌خداوندسزا رابه‌سزاواردهد[3]

یادرغزلی‌دیگرمی‌گوید :

درخرابات‌خودبه هیچ‌سبیل موضع مردم مرایی نیست[4]

۱. دیوان مسعود سعد ص ۵۷۳ . ۲. حدیقه سنایی .
۳. دیوان سنایی غزلیات . ۴ . غــزلیات سنایی‌مصحح‌مدرسی رضوی .

اما رجال‌صوفیه مانند هجویری در کشف‌المحجوب، خرابات را برای صوفیان وصومعه نشینان چون کلیسا برای مسلمانان وانمودکرده است[۱].

«مرحوم شیخ محمدخان قزوینی‌دریادداشتهای خود ج ۴که به همت آقای‌ایرج افشارطبع شده‌است‌کلمهٔ خرابات راجمع خرابه دانسته است».

«مرحوم استاد محمدتقی‌بهار درذیل تاریخ سیستان اظهارکرده است که بعید نیست‌که خرابات دراصل ـ خورآباد ـ بوده‌که درآن خورشید راستایش می‌کرده‌اند سپس درنتیجهٔ مرور زمان‌به « خرابات» شعرا تغییرصورت ومعنی‌داده است» استاد جلال‌الدین همایی‌نیز معتقدندکه اصل این‌کلمه « خورآباد » بوده و بعدها به‌صورت فعلی درمصطلحات صوفیه وارد شده‌است.

آقای دکتراحمدعلی رجایی درکتاب فرهنگ اشعارحافظ‌که الحق‌ازنظر مصطلحات صوفیان دردیوان خواجه کتابی ارزشمند می‌باشد پس‌ازذکرنظریات مرحوم بهارواستاد جلال‌الدین همایی ـ بحثی مستوفی درامکان وجود رابطه بین خرابات وخورآبادکرده که‌درنتیجه تغییرکلمهٔ«خور» به «خر»بدون‌واووابدال دال به‌تا درآبات را امکان پذیر دانسته است[۲]. بعلاوه باتوجه به‌سابقهٔ پرستش‌خورشید که میان اقوام آریایی مخصوصا ایرانیان پیش از ظهور زرتشت و همچنین در میان اعراب[۳] متداول بوده ونیزبادقت وتوجه درقصهٔ سلیمان وبلقیس در قرآن مجیدکه می‌فرماید:

«وجدتها وقومها یسجدون للشمس‌من‌دون‌الله[۴]».

می‌توان گفت‌که برابرآوردن‌خرابات‌یا دیرکه انتسابی‌به مذهب دارد و استعمال‌دیروخرابات‌بااوصاف مغان (یعنی‌ذکرخرابات مغان ودیرمغان) مخصوصا دراشعار خواجه شیراز قرینه است‌که محل خرابات متضمن نوعی سابقهٔ مذهبی است خاصهٔ هنگامی‌که متوجه‌این نکته شویم‌که مذهب زردشت پس‌ازمهرپرستی آیین رسمی ایرانیان بوده وکلماتی ازقبیل مغ و مغبچه وامثال آن‌همه ازالقاب زرتشتی است وخواجهٔ شیراز خرابات را به‌دیرخراب توصیف کرده‌است چنانکه می‌فرماید:

---

۱. کشف‌المحجوب ص۵۳۴.   ۲و۳. فرهنگ‌اشعارحافظ‌صفحات۱۵۱ تا۱۵۳.

۴. قرآن‌مجید سورهٔ نمل‌آیهٔ ۲۴.

شستشویی کن‌وآنگه‌به‌خرابات‌خرام　　　تانگردد‌زتواین‌دیرخراب‌آلوده[1]

بنابرآنچه گذشت نظرمرحوم استاد بهارواستاد همایی دام ایـام افاضاته که دراصل‌کلمه خرابات خورآباد بوده صحیح ومستند بنظرمی‌رسد.

۴۶ ـ خرقه بخشی : اعطـای پیرخرقهٔ خود رابه مرید شایستهٔ جانشینی خویش. (احوالات صوفیهٔ، حاشیهٔ حافظقزوینی)

چندان بمان‌که خرقهٔ ازرق‌کندقبول　　　بخت جوانت ازفلك پیرژنده‌پوش[2]

خرقهٔ ازرق ـ خرقهٔ‌کبودکه تن‌پوش‌صوفیان بوده‌است.

۴۷ ـ خرقه سوختن :کنایه از رهایی ازدو رویی وریا وپاکی وخلوص نیت است. (فرهنگ اشعارحافظ)

ابروی یاردرنظروخرقه‌سوخته　　　جامی بهیادگوشهٔ‌محراب‌می‌زدم[3]

۴۸ـ خرقه قباکردن: یاجامه‌قباکردن ، یعنی‌جامه‌پاره‌کردن. (غیاث)

الف ـ دراعراب جاهلی دریدن جامه‌سابقه داشته است ـ اعراب معتقد بودندکه اگرزن ومردی که‌یکدیگررا دوست می‌دارند برقع ویاجامهٔ‌خودرابدرند دوستی ایشان دوام می‌یابد وگرنه این‌دوستی زایل خواهد شد[4].

ب ـ دریدن خرقه درمیان اهل تصوف معمول ومرسوم بوده است واگر کسی به‌اختیارآن را بدرد شرط‌این طریقت به‌جای نیاورده ومرقع وخرقه‌داشتن راشایسته نیست امااین خرقه‌دری درحال سماع بردوگونه است. چنانکه‌هجویری درکشف‌المحجوب گوید :

یکی‌آنکه حاضرین مجلس‌سماع به‌حکم پیری مقتدا جامه‌آن کس‌راکه‌در حال شوروغلیان است وازخود بی‌خبرخرقه‌کنند و یا اندر حال استغفار ازجرمی ودوم‌آنکه اندرحال سکرازوجدی خرقه‌شودودراین‌صورت مشایخ را اختلاف‌است تا دریابندکه مراد درویش که جامه خرقه‌کرده چه بوده است ـ اگرمراد قوال بوده‌است اوراباشد واگرمراد جماعت است ایشان را و اگربی‌مراد افتد به‌حکم پیرمقتدا عمل‌کنند وآن جامه‌که اندرحـال غلبه افتد اغلب مشایخ‌گویندآن جامه قوال را باشد برموافقت قول رسول (ص)که فرموده‌است:

«من قتل قتیلاً فله‌سلبه» جامهٔ مقتول قاتل رابود.

---

۱ ص۲۹۳.　　۲ ص۱۹۳.
۳. ص۲۱۸.　　۴. بلوغ‌العرب ج ۲.

خواجه شیراز در این بیت اشاره بدین مطلب می‌فرماید وآن را از آن قوال می‌شمارد که می‌فرماید :

به مطربان صبوحی دهیم جامهٔ چاك
بدین نوید که باد سحرگهی آورد[1]

عزالدین محمود کاشانی در مصباح الهدایه که به تصحیح وتحشیهٔ استاد الافاضل جلال‌الدین همایی به زیور طبع آراسته شده چنین می‌گوید :

حکم خرقه ممزقه که صاحب وجدان از سر غلبه وسلب اختیار بر خود مزق کند آن‌است که بر حاضران مجلس سماع جنساً وغیر جنس قسمت کنند وهریك را نصیبی دهند، «لان الغنیمه لمن شهدالواقعه» وشرط درمساهمت غیرجنس آن‌است که درحق این طایفه حسن ظنی دارد وتبرك خرقهٔ ایشان را معتقد بود و اگر کسی درحال قسمت حاضر نشود و وقت سماع حاضر نبوده نیز اورا نصیبی دهند واگر خرقه‌ها که انداخته باشند بعضی صحیحه و بعضی ممزقه باشد چون شیخ حاضر باشد و مصلحت بیند روا بود که خرقهٔ صحیحه رابه تبعیت ممزقه تمزیق کند و برحاضر تقسیم وکسی رابر او اعتراض نرسد واین عمل متابعت از دستور پروردگار است که می‌فرماید : «واذا حضرالقسمه اولوالقربی والیتامی والمساکین فارزقوهم منه[2]»

۴۹ـ خندهٔ شمع : کنایه از فروزش شمع است.

برخود چو شمع خنده زنان گریه می‌کنم
تا با تو سنگدل چه کند سوز وساز من[3]

یا :

میان گریه می‌خندم که چون شمع اندراین مجلس
زبان آتشینم هست اما در نمی‌گیرد[4]

۵۰ـ داو: افزودن دربازی نرد تا هفت بار (درعربی ندب). (غیاث ـ رشیدی)

اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا ومهر کو
حالی من اندرعاشقی داو تمامی می‌زنم[5]

---

۱. این غزل از نسخهٔ قزوینی ساقط شده، قدسی ص۱۰۲.
۲. قران مجید سورهٔ نسا آیهٔ ۹. ۳. ص۲۷۶.
۴. ص۱۰۲. ۵. ص۲۳۶.

وشاید دربیت ذیل کلمهٔ ندب درنتیجهٔ عدم توجه نساخ و کتاب بمعنی کلمه تبدیل شده‌است و بیشك لطف معنی درصورت فوق براهل نظرپوشیده نیست.

اهل نظردوعالم دریك ندب بیازند
عشق‌است داواول برنقدجان توان‌زد[1]

که شایدبمناسبت عدم‌توجه بمعنای ندب «نظر»جای‌آن‌را گرفته است.

۵۱ــ درخط شدن: کنایه ازمتغیر وآزرده خاطرشدن.(برهان)

مپوش روی ومشودرخط ازتفرج حسن
که خواند خطتو برروی وان‌یکاددمید[2]

۵۲ــ دست‌افشان: رقص‌کنان وبشکن‌زنان.(رشیدی ـ غیاث)

یـارما چون سازد آهنگ سماع
قدسیان‌درعرش دست‌افشان‌کنند[3]

۵۳ــدست‌برآوردن: دعاکردن‌وغالب‌شدن وشفاعت‌کردن.(شمس‌ورشیدی)

ما شبی دست برآریم ودعایی بکنیم
غم هجران توراچاره زجایی‌بکنیم[4]

۵۴ــ دست بردن: کنایه ازغلبه‌کردن‌وپیش‌افتادن وبردن بازی.(رشیدی)

سرشك من‌که زطوفان نوح دست ببرد
زلوح سینه نیارست نقش مهرتو شست[5]

۵۵ــ دستوری:ـ اجازت‌ـ ودستوری‌خواه‌ـ اجازت‌خواه‌ـچنانکه درتفسیر ابوبکر عتیق در قصهٔ ادریس آمده است :

و چون ادریس بـا هوش آمدگفت ای عزرائیل یك‌کـار مانده است ، بهشت را به‌من نمای . عزرائیل او را به اذن خدای به بهشت‌بـرد و از رضوان درخواست تابهشت رابه وی‌نماید، رضوان‌گفت : وقت‌نیست‌کسی‌را دربهشت‌آوردن ادریس‌گفت مرا از خدای دستوری خواه ــ الخ .

و به معنای ذشت ونازیبا ــ وهمچنین زن فاحشه‌ای‌که بااجازهٔ محتسب بدکاری می‌کند:

دوستان دختررزتوبه زمستوری‌کرد
شد برمحتسب وکاربه دستوری کرد

اوحدی‌نیزاین‌کلمه‌را بمعنای‌زن‌بدکار استعمال کرده‌استــچنانکه‌گوید :

اصل در زن سداد ومستوری است ورش این هر دو نیست دستوری است

۱. ص ۱۵۹ ۲. این بیت ازنسخهٔ قزوینی ساقط شده است .
۳. ص۱۳۴. ۴. ص۲۶۰. ۵. ص۲۱.

نظامی گنجوی هم این کلمه را به معنای زشت و نازیبا بکار برده است چنانکه گوید :

هر سخنی کزادبش دوری است
دست بر او مال که دستوری است[1]

۵۶ـ دل دادن : موافقت داشتن و پذیرفتن ـ دلیر ساختن و استمالت نمودن . (رشیدی)

درشگفتم که دراین مدت ایام فراق
برگرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت[2]

۵۷ـ دم دادن : خدعه کردن و فریب‌دادن. (سروری)

فرورفت ازغم عشقت دمم دم می دهی تا کی
دمار ازمن برآوردی نمی گویی برآوردم[3]

۵۸ـ دن: خم قیراندود پای درخاک فرورفته. (منتهی‌الدرب)

دل گشاده دارچون جام شراب
سر گرفته چند چون خم دنی[4]

۵۹ـ راح: شراب و نام نوایی درموسیقی . (برهان)

صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز
کجاست بلبل خوش نغمه گو برارآواز[5]

۶۰ـ راه بدهی بردن: کنایه ازصورت‌صحیح ومعقول سخنی یاکاری‌است. (حاشیهٔ حافظ قزوینی)

زهد رندان نوآموخته راهی به دهی است
من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم[6]

چنانکه کمال اسمیل گوید:

مقصود بنده ره‌به دهی می‌برد هنوز
گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی[7]

۶۱ ـ رشحه: قطره چکیده خوی وجز آن. (منتهی‌الدرب)

چه لطف بودکه ناگاه رشحهٔ قلمت
حقوق‌خدمت‌ماعرضه‌کرد برکرمت[8]

---

۱. امثال وحکم دهخدا ویادداشتهای قزوینی. ۲. ص ۱۴.
۳. ص ۲۱۷. ۴. ص ۳۳۹.
۵. این غزل ازحافظ قزوینی ساقط‌شده‌است. ۶. ص ۲۳۴.
۷. دیوان کمال اسمیل. ۸. ص ۶۴.

۶۲ ـ راوق : معرب‌راوك ، صافی و پالوده.(فرهنگ سروری)

من که خواهم که ننوشم مگر از راوق‌خم
چه‌کنم گــر سخن پیرمغان ننیوشم[1]

۶۳ ـ رعنا : زن‌گـول‌وسست وچالاك و زیبا، ومجازاً دورو و دورنگ. (غیاث)

جهان پیر رعنا را مــروت درجبلت نیست
زمهر اوچه‌می‌پرسی دراوهمت چه‌می‌بندی[2]

۶۴ ـ رغم : درلغت سختی و ناپسندی و خاك آلودگی. (منتهی‌الدرب) ومجازاً بمعنای «برخلاف» بکارمی‌رود.

به رغم مدعیانی‌که منع عشق کنند
جمال چهرهٔ توحجت موجه ماست[3]

۶۵ ـ رند: مکار، حیله‌گر ، بی‌باك ، منکر، لاابالی.(برهان)

ای دل‌طریق رندی از محتسب‌بیاموز
مست‌است ودرحق‌اوکس‌این گمان ندارد[4]

دراشعار و نوشته‌های قدما این‌کلمه بهمین معنی وگاهی به معنای سفله و اراذل ناس بکار رفته است .

چنانکه سعدی گوید :

پارسا را بس اینقدر زنـدان   کـه بود هم طـویلهٔ رندان[5]

انوری‌گوید .

بردر دونان احرار حـزین و حیران
در کف رنـدان ابــراراسیرومضطر[6]

و به معنای سفله ومردم‌پست . ابوالفضل‌بیهقی درتاریخ‌مسعودی‌گوید[7]: پس‌مشتی‌رند را سیم دادندکه سنگ زنند (حسنك را بردار) و مرد خود مرده بود .

خواجهٔ شیراز نیز بمعنای‌منکری‌که انکاراو از امورشرعیه از زیرکی

---

۱ ص۲۲۴.   ۲.ص۳۰۷.   ۳.ص۱۸ .   ۴.ص۸۶.
۵ گلستان.   ۶.دیوان‌انوری.   ۷. غیاث.

باشد نه از جهل بکار برده‌است چنانکه می‌گوید :

مرا به‌رندی و عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند[۱]

وگاهی آن را به قرینه بدنامی و نامه‌سیاهی می‌خواند ومی‌فرماید :

من‌ارچه عاشقم و رند ومست ونامه سیاه
هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند[۲]

یا :

زاهد از کوچهٔ رندان به سلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند[۳]

خواجه شیراز همچنین رند را به معنای کسی که ظاهر خود را درملامت دارد و باطنش سلامت باشد(برهان) بکارمی‌برد وبرخلاف‌معنای عرف‌آن ، رندی را مایهٔ مباهات وفخرمی‌شمارد ومی‌فرماید :

عاشق ورندم و میخواره به آواز بلند
این‌همه منصب‌ازآن‌شوخ پریوش دارم[۴]

یا :

رندی آموز و کرم کن که نه چندین هنر است
حیوانی کـه ننوشد می و انسان نشود[۵]

خواجه کـلمهٔ رند را هم بـه همان معنی مصطلح عارفان و صوفیان یعنی کسی که جمیع کثرات و تعینات ظاهری و امکانی وصفات واعیان را ازخود دور ساخته و سربخش فصل آدمیت و انسانیت است که مرتبت وی تنها در دسترس خاصان حق می‌باشد بکار برده است (مصطلحات‌عرفا) چنانکه می‌فرماید:

بردر میکده رنـدان قلندر بـاشند
کـه ستانند ودهند افسر شاهنشاهی[۶]

یا :

در خرقه چوآتش‌زدی ای عارف سالك
جهدی کن وسرحلقهٔ رندان جهان‌باش[۷]

یا :

فکرخود ورأی‌خود درعالم رندی‌نیست
کفراست دراین‌مذهب خودبینی و خودرأیی[۸]

۱. ص۱۲۷. ۲. ص ۱۳۶. ۳. ص۱۲۳. ۴ ص ۲۳۴.
۵. ص ۱۵۴. ۶. ص ۳۴۷. ۷. ص ۱۸۴. ۸. ص ۳۵۲.

یا :

اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست
رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی [۱]

باری خواجهٔ بزرگ شیراز خود را سر حلقهٔ رندان جهان می‌خواند و می‌فرماید :

برسر تربت من چون گذری همت‌خواه
که زیارتگه‌رندان جهان خواهد بود [۲]

۶۶ ـ روان وروانی: زود وآسان.(برهان)

منکران راهم از این می دوسه ساغر بچشان
وگرایشان نستانند روانی به من‌آر [۳]

یا :

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم
حاصل خرقه و سجاده روان در بازم [۴]

۶۷ ـ روی‌دیدن: کنایه ازطرف‌گیری وجانب‌داری کردن‌باشد.(برهان)

عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند
ای ملامت‌گوخدارارومبین‌آن‌رو ببین [۵]

چنانکه امیرخسرو دهلوی گوید :

جور رویش به هرکه می‌گویم روی آن دلربای می‌بیند [۶]

۶۸ ـ ریحانی: شراب رقیق معطرلطیف، یك نوع از شراب سبزرنگ. (غیاث)

از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت
حبذا دجلهٔ بغداد و می‌ریحانی [۷]

۶۹ ـ زلال: لغزندهٔ آبصافی وشیرین.(غیاث)

راهم مزن به وصف زلال خضر که من
از جام شاه جرعه‌کش حوض کوثرم [۸]

۷۰ ـ سارا : خالص وزبده وصفت برای عنبر ومشك و زرآورده شده و

۱. ص ۳۳۱. ۲. ص ۱۳۹. ۳. ص ۱۶۸.
۴. ص ۲۳۰. ۵. ص ۲۷۸. ۶. حاشیهٔ حافظ قزوینی ص۲۷۸.
۷. ص ۳۳۴. ۸. ص ۲۲۵.

ترکیب دیگری از آن بنظر نیامده‌است. (برهان غیاث)

ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان
مضطرب حال مگردان من سرگردان را[۱]

۷۱ ـ سری : در عربی به معنای بزرگ و شریف و عزیز و درفارسی سرداری ـ بزرگی. (المنجد مجمع‌الفرس)

سری دارم چـو حافظ مست لیکن
بـه لطف آن سـری امیدوارم[۲]

بعلاوه ـ سری امـالهٔ سرای است چنانکه حکیم سنایی گفته است:

ای دل ارخواهی که یابی رستگاری آن سری
چون نسازی قفر را الملک کلاه سروری . (مجمع‌الفرس) .

لذا بنظر می‌آید که درشعر خواجه شیراز مقصود از ـ آن سری ـ آن سرای یعنی نشأ دیگر است .

۷۲ ـ سلمی : یکی از معشوقه‌های عـرب و مجازاً به معنای معشوق . (غیاث)

بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیدهٔ خویش
آیا منازل سلمی فاین سلماك[۳]

۷۳ ـ سماحت : بخشندگی ـ نیکویی. (المنجد)

آلوده‌ای تو حافظ فیضی زشاه درخواه
کان عنصر سماحت بهر طهارت آمـد[۴]

۷۴ ـ سماط: سفره. (غیاث)

سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از شورش[۵]

۷۵ ـ سیه‌کاسه : بی‌شرم ، لئیم ، حریص و بدبخت. (برهان)

برو از خانهٔ گـردون بدرو نان مطلب
کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را[۶]

---

۱. ص۸. ۲. ص۲۲۱. ۳. ص ۳۲۳
۴. ص ۱۱۶. ۵. ۱۸۸ ۶. ص ۸.

چنانکه عطار گوید :

دل شد سیاه و موی سفید از غرور خلق

چند از سفیدکاری خلق سیه‌گرم[۱]

خاقانی گوید :

گرچه سپید کاریست از همه روی کارتو

لیك قیامت است همچشم تو درسیه‌گری[۲]

۷۶ـ شاهد: درلغت‌بمعنای‌بیننده وگواه وضمناً به معنای خوب ومطبوع است و دراستعمالات شعرا (مخصوصاً شعرای صوفی‌منش) بمعنی مطلق خوب روی بکار رفته است (رشیدی) درمؤید این کلمه فارسی ضبط شده است (باایـن تعبیر که او شاهد صنع پروردگار است) چنانکه ثعالبی درکتاب ـ الکنایه و التعریض در لغت شاهد می‌نویسد : «وفی‌هذا الباب‌قولهم‌للغلام‌الصبیح» ـ شاهد ـ و «معناهم فیه‌انه‌لحسن صورته‌شهیدبقدرةاللهعز اسمه‌علی‌مایشاء» و نیز می‌گوید که در دورهٔ ابوسعید:عارفان ـ شاهد ـ را مترادف باخوب و زیبا بکار مـی‌برده‌اند چنانکه می‌گفته‌اند : فلان‌چیزشاهد است (فرهنگ اشعار حافظ) سعدی به‌معنای خوب و زیبا می‌گوید :

شاهدش دیدار و گفتن فتنه‌اش ابرو وچشم

نادرش بالا و رفتن دلپذیرش‌طبع و خوست

خواجه شیرازمطلقاً به معنای زیبا روی بکار برده‌است:

شاهدان گر دلبری زینسان کنند

زاهدان را رخنه در ایمان کنند[۳]

یا :

ز من بنیوش و دل در شاهدی بند

که حسنش بستهٔ زیور نباشد[۴]

۷۷ ـ شاهرخ زدن: مجازاً به معنای غلبه وظفریافتن و استفاده ازموقع است. (یادداشتهای قزوینی‌ج‌ـ۵)

نزدی شاهرخ و فوت شد امکان حافظ

چه‌کنم بازی ایام مرا غافل کرده[۵]

---

۱. غزلیات عطار. ۲. دیوان خاقانی ـ غزلیات.

۳. ص۱۳۳ . ۴. ص۱۱۰ . ۵. ص۹۲ .

ابوالفرج رونی ـ شاهرخ‌خوردن راکنایه ازجوروستم دیدن و مغلوبیت استعمال‌کرده است چنانکه‌گوید :

خسروا بنده ازاریکهٔ ظلم شاهرخهای زفت خورد از پیل

(یادداشتهای قزوینی ج۵)

۷۸ ـ شدن : گذشتن و رفتن . (برهان)

دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود

مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم[1]

۷۹ ـ شرب: به فتح شین و سکون راوب‌پارچهٔ‌کتانی است‌که بیشتردر مصر بافته می‌شده واکابرو بزرگان ازآن دستار بر سر بندند. (برهان)

دامن کشان همی شد درشرب زرکشیده

صد ماهرو زرشکش جیب قصب دریده[2]

۸۰ ـ شرب‌الیهود . کنایه از شراب خوردن یهودان در پنهانی است .

چنانکه درکتب فقه اسلامی مذکور است و در شرایط ذمیها آمده ـ کافر نباید به امور منکره متجاهر باشد و امور منکرهٔ ذمیها عبارت از شرب خمر و اکل گوشت خوك و خنزیر وامثال‌آن است از این‌جهت یهودان پنهانی‌شراب‌خواری می‌کردند .

احوال شیخ و قاضی و شرب‌الیهودشان

کردم سؤال دوش من از پیرمی‌فروش[3]

گفتا نگفتنی‌است سخن گرچه محرمی

درکش زبان وپرده نگه‌دار ومی‌بنوش[4]

۸۱ ـ شرطه یا شرته : با فتح شین . باد موافق .

طبق تحقیقات مرحوم قزوینی در شمارهٔ چهارم مجلهٔ یادگار ـ شرطـه با ، تای منقوط بوده و آخر آن هم الفی به صورت «شرتا» داشتهو به معنای باد موافق استعمال می‌شده است .

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینیم دیدار آشنا را[5]

۸۲ـ شطح : در لغت بمعنای حرکت است چنانکه‌آنگاه‌که‌آب بسیاراز جویی تنگه با فشار بگذرد و ازآن سرریز کند گویند شطح الماء.

۱. ص ۲۳۸. ۲. ص ۲۹۴.

۳و۴. ص ۱۹۳. ۵. ص۵.

ودراصطلاح صوفیان ـ چون واصلین درغلیان جذبه و وجد سخنانی که درظاهر مخالف باشریعت است گویند : شطح وشطحیات باشد. (غیاث)

خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم
شطح و طامات به بازار خرافات بریم[1]

۸۳ ـ شعشعه : پرتوخورشید. (المنجد)

بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند[2]

۸۴ ـ شکرآویز : دنبالهٔ دستار بزرگان و متمکنان که گاه از دوطرف تاگردن آویخته می‌شده وکنایه از جود و بخشش بسیار بکار می‌رفته است . (اشتاین‌گاس). (مرحوم قزوینی معنای این ترکیب رانیافته بود)

ترا رسد شکر آویز خواجگی گه جود
که آستین به کریمان عالم افشانی[3]

۸۵ ـ شمامه : بوی‌خوش . (منتهی‌الدرب)

خنك نسیم معنبر شمامهٔ دلخواه
که درهوای تو برخاست بامدادپگاه[4]

۸۶ ـ صدا: انعکاس صوت. (برهان)

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که دراین گنبد دوار بماند[5]

۸۷ ـ طاق : محراب و بنای خمیده و تنها و منفرد «برهان»

نقش می بستم که گیرم گوشه‌ای زان چشم مست
طاقت صبر از غم ابروش طاق افتاده بود

خواجه شیرازکلمهٔ «طاق» را در این بیت به معنای «خمیده» بکار برده است که در نتیجه معنای مصراع دوم این است که :

ازغم ابروی معشوق پشت‌صبرخم‌شده وطاقت تحمل وگوشه‌گیری ندارد.

۸۸ ـ طامات . جمع طامه به تشدید میم درعربی به معنای حادثهٔ عظیم ـ قیامت ـ درزبان فارسی به‌تخفیف میم گفته می‌شودبه معنای سخنانان بلندصوفیه که بظاهر گزافگویی می‌نماید . (غیاث ـ المنجد)

ساقی بیا که شد قدح لاله پر زمی
طامات تا به‌چند و خرافات‌تا به‌کی[6]

---

۱. ص ۲۵۷. ۲. ص۱۲۴. ۳. ص فکند.
۴. ص۲۸۷. ۵. ص۱۲۱. ۶. ص ۱۹۷.

۸۹ـ طراز : به فتح اول زینت ونقش و نگار وبه کسر اول سجاف جامه. (برهان)

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم[1]

۹۰ ـ طغرا : خطوط تودرتوی متوازی که باآن نام و القاب سلاطین دربالای فرامین بطرزی خاص رسم می‌شده وآن علامت صحت و امضای فرامین بوده است.(رشیدی ــ برهان)

شعرا ابروی معشوق وکمان وهلال را به طغراکه کج و به شکل کمان بوده تشبیه کرده‌اند .

مطبوعتر زنقش تو صورت نبست هیچ
طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو[2]

یا :

هلالی شد تنم زین غم که باطغرای ابرویش
که باشد مه که بنماید زطاق آسمان ابرو[3]

۹۱ ـ طرف بستن : استفاده کردن وفایده بردن.(رشیدی)

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به باد رفت واز اوهیچ خواجه طرف نبست[4]

۹۲ ـ طنبی : شاه‌نشین و صدر وبالای اتاق که پشت آن عمارتی دو رو باشد. (لغت‌نامه دهخدا)

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط
مراکه مصطبه ایوان و پای خم طنبی است[5]

۹۳ ـ طیلسان: جامهٔ بلند وگشاد مانند تن‌پوش کشیشان و قاضیان (معرب تالسان) .(غیاث)

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه
تسبیح و طیلسان بمی ومیگسار بخش[6]

۹۴ ـ عارف : صاحب‌نظری که خدای تعالی او را به ذات و صفات و

۱. ص ۲۳۵. ۲. ص ۲۸۲. ۳. ص ۲۸۵.
۴. ص ۱۹. ۵. ص ۴۵. ۶. ص ۱۸۶.

افعال و اسماء خود بیناگرداند اما معرفت او از دیده بود نه از شنیده ـ خواجه شیراز درهمه‌جا عارف را بدین‌معنی بکاربرده است .

درخرقه چو آتش زدی‌ای عارف سالك

جهدی‌کن وسرحلقهٔ رندان جهان‌باش[۱]

شاه نعمت‌الله ولی دراصطلاحات می‌گوید :

عارفان دیده‌اند و مـی‌گویند

عاقلان از شنیده می‌جـویند[۲]

۹۵ـ عشوه: ناز وفریب و حرکت معشوق‌که دل‌عاشق‌بدان فریفته شود . (غیاث)

به عشوه‌ای که سپهرت دهد ز راه مرو

تراکه گفت‌که این‌زال‌ترك‌دستان‌گفت[۳]

۹۶ ـ عقیله : زن‌کریمهٔ مخدره و گرامی ازهرچیزی. (منتهی‌الدرب) و هرچیز نفیس ازذوات ومعانی .(قاموس)

گـرد دیـوانگان عشق مگـرد

کـه بـه عقل عقیله مشهوری[۴]

۹۷ ـ غایبانه : به معنای (غایب باز) و آن شطرنج‌باز کاملی کـه از حریف غایب نشسته به‌واسطهٔ دیگری مهره به‌خانه‌ها دواند و برحریف مات کند. (غیاث) باید توجه‌داشت‌که ترکیب غایبانه درلغت نیامده‌است .

فغان که با همه‌کس غایبانه باخت فلك

کسی نبود که دستی از این دغا ببرد[۵]

۹۸ ـ غرام : شیفتگی‌وآزمندی. (منتهی‌الدرب)

اتتدوایع رنـدالحمی وزاد غرامی

فدای خاك در دوست باد جان‌گرامی[۶]

۹۹ـ غرور : مصدراست به ضمتین به معنای‌فریفتن‌وبه فتح اول‌فریبنده. (غیاث) و دنیا. (منتهی‌الدرب)

---

۱. ص‌۱۸۴. ۲ .ص‌دیوان شاه‌نعمت‌الله ولی. ۳ ص ۶۱ ن ب مهلتی.
۴. ص ۳۱۶ ۵. ص ۸۸. ۶. ص ۳۲۹.

خواجه شیراز درهمه‌جا ـ غرور ـ را همچنانکه درقرآن‌مجید به معنای پندار ـ استعمال‌شده بکار برده‌است :

چنانکه درقرآن‌مجیدآمده است که: «وماالحیوة الدنیا الامتاع‌الغرور».

بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ دلق
که مست جام غروریم ونام هشیاریست[1]

۱۰۰ ـ فروکش کردن: اقامت کردن وفرودآمدن ومقیم‌شدن.(غیاث)

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش
بیچاره ندانست که یارش سفری بود[2]

یا :

سرمنزل فراغت نتوان زدست دادن
ای ساربان فروکش کاین‌ره کران ندارد[3]

۱۰۱ـ فلانی : خواجه شیراز درهمه‌جا یای فلانی را یای مجهول یعنی مانند یا (ات) نکره از قبیل تیر وکمانی یا خانه و سامانی یا این کار هیچ پایانی ندارد ـ استعمال‌کرده است برخلاف استعمال امروزه ماکه آن را با یای معلوم (معروف) مثل مژدگانی یا امانی‌بکار می‌بریم[4] مانند :

ای‌صبا نکهتی ازکوی فلانی به من آر
زار و بیمار غمم راحت‌جانی‌به من‌آر[5]

۱۰۲ ـ قدر : مبلغ و اندازهٔ چیزی (المنجد) این‌کلمه به دو صورت یعنی مفتوح‌بودن دال وساکن‌بودن‌آن‌درعربی استعمال شده استولی‌دراستعمالات ما باسکون (دال) تلفظ می‌شود ـ خواجهٔ شیراز همه‌جا این کلمه را بامفتوح بودن دال‌بکاربرده مانند:

حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش
اینقدر هست که‌گه‌گه قدحی‌می‌نوشم[6]

یا :

در حق من لبت آن لطف‌که می‌فرماید
گرچه‌خوبستولیکن‌قدری بهترازاین[7]

۱.ص ۴۶ ن ب ، زرق. ۲. ص ۱۴۲.
۳. این غزل ازنسخهٔ قزوینی ساقط شده است قدسی ص ۱۳۵.
۴. یادداشتهای قزوینی. ۵. ص۱۶۸. ۶. ص ۲۳۳. ۷. ص۲۷۹.

یا :

حافظ زخوبرویان بختت جزاینقدر نیست

گرنیستت رضایی حکم قضا بگردان[1]

۱۵۳ـ قرابه: بفتح وتخفیف وتشدید(را) شیشهٔ شراب ومشک وصراحی. (غیاث) خواجه شیراز با تخفیف (را) استعمال کرده است .

صوفی پیاله پیما ساقی قرابه پرهیز

ای کوته آستینان تاکی درازدستی[2]

۱۵۴ـ قربان: درلغت آنچه بدان تقرب جویند وندیم بزرگان وشاهان. (منتهی‌الادب) تیردان.

برجبین نقش کن ازخون‌دل‌من خالی

تا بدانند که قربان توکافرکیشم[3]

خواجه شیرازدربیت فوق ـ قربان که بمعنای تیردان است ـ باکیش ـ که‌آن هم بمعنای تیردان است بـه معنای مشهور بکاربرده درصورتی‌که جز بر اهل اصطلاح تناسب آن‌اشکار نیست.

۱۵۵ـ قصارت: شستن جامه.(المنجد)

امـام شهر کـه بودش سرنماز دراز

بخون دخترزجامه را قصارت‌کرد[4]

۱۵۶ـ قلندر: طایفه‌ای ازصوفیه‌که طبق روش خاص مویهای سروچهره را می‌تراشیده‌اند. بعضی‌این‌کلمه رامعرب«کلندر» که چوب‌ناتراشیده‌ای‌است که‌پشت درخانه‌می‌اندازند ، دانسته‌اند.

هزار نکتهٔ باریکتر زمو اینجاست

نه هرکه سربتراشد قلندری داند[5]

برخی بواسطهٔ تغییرروش بعضی ازقلندرنمایـان نتراشیدن سررا علامت قلندری پنداشته‌اند وباشتباه بیت‌فوق رابا ـ نون نفی ـ یعنی«نتراشد»خوانده‌اند درصورتی‌که‌طبق مدارك موجود ـ تراشیدن سریکی ازعلایم این‌دسته‌بوده‌است ـ چنانکه درصفوةالصفا ص ۱۷۷ می‌نویسد: قلندر آن است‌که جمله مویها بتراشد

۱. ص ۲۶۵. ۲. ص ۳۰۲.

۳. ص ۲۳۴. ۴. ص ۹۰. ۵.ص ۱۲.

بعلاوه آیین قلندران کامل آن بوده است که : سر وریش و بروت وابرو را جمله می‌تراشیده‌اند وآنرا کنایةً ـ چهارضرب‌زدن ـ اصطلاح می‌کرده‌اند . چنانکه ملاقاسم مشهدی می‌گوید:

مرا زصحبت اضداد عشق یاربرید
چهارضرب کسی‌زد کزین‌چهار برید (بهارعجم)[1]

۱۰۷ـ قول: سرود ـ ترانه.

دلم ازپرده بشدحافظ خوش لهجه‌کجاست
تا به قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم[2]

۱۰۸ـ کاسه‌گردان: آن‌کس‌که‌کاسه یابشقابی‌را بالای چوب‌قرارداده تند بچرخاند. (لغت‌نامهٔ دهخدا) وآن‌کس‌که بردرخانه ودکانها رود وگدایی‌کند و ساقی‌را نیزگویند. (برهان) وکنایه ازمکروچشم‌بندی نیزآمده‌است .

هرکه چون لاله‌کاسه‌گردان شد
زین‌جفا رخ به‌خون بشوید باز[3]

۱۰۹ـ کاغذین جامه: جامه‌ای‌کاغذین که ستمدیدگان برای عرض‌دادخواهی درایام بارعام‌به‌تن می‌کرده‌اندوبرآن موضوع دادخواهی‌خود رامی‌نوشتند ودرپای ـ علم دادمی‌ایستادند تاشناخته‌شوند ورفع ستم ازایشان بشودوکنایه‌ازعجز وبیچارگی وتظلم باشد. (برهان)

کاغذین جامه به‌خونابه بشویم‌که فلك
رهنمونیم بــه پای علم داد نکرد[4]

۱۱۰ـ کحل‌الجواهر: به فارسی جواهرسرمه است‌که در آن مروارید ناسفته وسایرجوهرها بکارمی‌رود وبرای‌روشنی وضیای چشم استعمال می‌شود. (غیاث)

کحل‌الجواهری به‌من‌آر ای نسیم صبح
زآن‌خاك‌نیکبخت که شدرهگذاردوست[5]

۱۱۱ـ کراکردن: ارزش داشتن وارزیدن و(کرایه‌کردن دراصطلاح

۱.یادداشتهای قزوینی. ۲. ص ۲۶۰.
۳. ص۱۷۸. ۴. ص ۱۹۸. ۵. ص ۴۳.

امروز).

مکدر است دل آتش بـه‌خرقه خواهم زد

بیا ببین کـه کرا مـی‌کند تماشایی[۱]

۱۱۲- کریوه: پشته - تپهٔ کوتاه.

درشاهراه جاه وبزرگی خطر بسی است

آن به کزین کـریوه سبکبار بگذری[۲]

۱۱۳- کسمه: بـه‌فتح کاف وسکـون‌سین‌وکسرمیم، چترزلف - قسمتی از موی پیش روی که آنرا چترمانند خم داده بررخسار گـذارند و اینگونه زلف را تا این اواخر«زلف چتری» می گفتند.

عروس بخت درآن حجله باهزاران ناز

شکسته کسمه وبر برگ گل گلاب زده[۳]

۱۱۴- کش: بغل‌وسینه باکسرکاف. (رشیدی)

می‌بەزیر کش و سجادهٔ تقوی بردوش

آه اگرخلق شوندآگه‌ازاین‌تزویرم[۴]

۱۱۵ - گلاله : باضم‌کاف، منگولهٔ ابریشمین - زلف مجعد وکاکل وبه کاف فارسی‌نیزآمده‌است. (غیاث)

نسیم درسر گل بشکند گلالهٔ سنبل

چودرمیان چمن‌بوی‌آن گلاله‌برآید[۵]

۱۱۶- لولی: منسوب بەلول - (لولـ بی‌حیا وبی‌شرم. غیاث) وسرود گوی وگدای‌کوچه وبمعنی لطیف وظریف ونازك باشد. (مجمع‌الفرس)

دلم ربوده لولی وشی‌است شورانگیز

دروغ وعده وقتال وضع‌ورنگ‌آمیز[۶]

۱۱۷- مزاد: زیادکردن‌ارزش چیزی باشد. (منتهی‌الدرب)

عشوه‌ای ازلب شیرین تودل خواست به‌جان

بـه شکر خندهٔ لب گفت مـزادی طلبیم[۷]

۱.ص ۳۵۰. ۲. ص۳۱۵.

۳. ص ۲۹۱. ۴. این غزل‌درنسخهٔ قزوینی ساقط شده‌است.

۵. ص۱۵۸. ۶. ص ۱۸۵. ۷. ص ۲۵۴.

۱۱۸ـ مزوجه: کلاه شش ترك که آگنده ازپنبه باشد وخاص صوفیان‌بوده است. (شمس‌اللغات) مرحوم قزوینی آن راهمان ـ مزدوجه ـ که دراسرارـ التوحید درحالات ابوسعید ابوالخیر آمده می‌داند .

ازاین مزوجه وخرقه نیك درتنگم
به یك‌کرشمهٔ صوفی‌وشم قلندرکن[1]

۱۱۹ـ منشور: فرمان سلاطین‌که هنوزبه‌امضا نرسیده‌است.

امید هست که منشور عشقبازی من
ازآن‌کمانچهٔ ابرو رسد به‌طغرایی[2]

۱۲۰ ـ مصطبه : دکان مانندی‌که برای نشستن سازند ـ. (منتهی‌الدرب- مجلس)

در مصطبهٔ عشق تنعم نتوان کرد
چون‌بالش زرنیست‌بسازیم به‌خشتی[3]

۱۲۱ ـ محاکا : تشابه ـ وقول وفعل‌کسی را بدون زیاده ونقصان بیان کردن . (منتهی‌الدرب)

حافظ توختم‌کن که هنرخود عیان شود
با مدعی نزاع ومحاکا چه حاجتست[4]

۱۲۲ـ مغرق: مزین، سیمین. (منتهی‌الدرب)

خوش برانیم جهان درنظرراهروان
فکراسب سیه وزین مغرق نکنیم[5]

۱۲۳ـ مفرح یاقوت: معجون مفرحی‌که ازیاقوت ومرواريد وزرسرخ با دیگرادویه برای‌تقویت دل ودماغ بسازند. (شمس‌اللغات)

علاج ضعف دل ما به‌لب حوالت‌کن
که آن مفرح‌یاقوت درخزانهٔ‌تست[6]

۱۲۴ـ مکحول: سرمه‌کشیده. (منتهی‌الدرب)

---

۱. ص ۲۷۴. ۲. ص ۳۵۰. ۳. ص ۳۰۳.
۴. ص ۲۴. ۵. ص ۲۶۱. ۶ ص ۲۵.

قرار برده زمن آن دوسنبل مشکین

خراب کرده مرا آندونرگس‌مکحول[1]

۱۲۵ـ ملمع: رنگارنگ.(منتهی‌الادب)

گرچه‌بادلق ملمع می گلگون عیب‌است

نکنم عیب کز و رنگ ریا می‌شویم[2]

۱۲۶ـ میرنوروزی: یکی ازمراسم نوروزتا قبل ازمشروطیت ایران از نظررعایت حال گرفتارانی که حکومت به‌جهاتی مختلف باآنان ناسازگار بوده ـ ضمنا ازنظرشادمانی عموم‌مردم‌نامزدکردن شخص به‌عنوان امیرنوروزکه وی مانند سلطان درچند روزهٔ اول سال جدید فرمان می‌راند، و فرامین وی از هر جهت اجرا می‌شده است وپس‌ازگذشتن ایام مقرردوباره انجام امور بدست فرمانروای سابق برمی‌گشته است ـ به‌همین مناسبت هرجا درزبان فارسی‌اشاره به‌حکومت و فرمانروایی ـ میرنوروزی ـ شده‌کنایتی ازامارتهاوسلطنتهای‌کوتاه مدت و بی‌دوام است (باتوجه به‌شمارهٔ سوم مجلهٔ یادگارنوشتهٔ مرحوم قزوینی) ـ خواجه‌فرماید:

سخن درپرده می‌گویم چوگل از غنچه‌بیرون‌آی

که بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی

۱۲۷ـ ناموس: عصمت وقانون ـ رازدان وحمیت.(المنجد)

ناموس عشق ورونق عشاق می‌برند

عیب جوان وسرزنش پیرمی‌کنند[3]

۱۲۸ـ نزل: بضم‌نون ـ ماحضری‌که پیش مهمان آورنـد ـ. (غیاث ـ صراح)

درویش را نباشد نزل سرای سلطان

ماییم‌وکهنه دلقی‌کاتش‌درآن توان زد[4]

درنسخهٔ حافظ چاپ قزوینی ـ «برگ سرای سلطان» نـوشته شده ودر نسخه‌های چاپی دیگر «منزل سرای سلطان» کـه بیشك هردوغلط وبیمعنی است ومع‌الاسف ـ نسخهٔ مرحوم‌قزوینی‌به‌واسطهٔ اغلاط بسیار، کمتر مورد اعتماداست . درنسخ دیگرهم‌کاتبان ـ کلمه «نزل» را «منزل» خوانده‌اند .

۱. ص ۲۵۸ ۲. ص ۲۶۲. ۳. ص ۳۱۷.

۴. ص ۱۵۵ ن ب / نزل .

۱۲۹ ـ نطاق : کمربند . (منتهی‌الدرب)

شدم زدست تو شیدای کوه و دشت و هنوز
نمی کنی به ترحم نطاق سلسله سست[1]

۱۳۰ ـ نعل درآتش داشتن : مضطرب شدن وبی اختیاری.

یکی‌ازوسایل تحبیب نزد ساحران‌ودعانویسان نعل درآتش گذاشتن ونعل درآتش پنهان کردن است .

بدین‌صورت که چون خواهندکسی را به دیگری‌یا عاشقی را به معشوقی برسانند بر روی نعل با حروف ابجد نام طرف را حك می‌کنند وآن را در زیر آتش پنهان می‌سازند سپس با خواندن اورادی معشوق یا حریف به‌عاشق علاقمند می‌شود ومضطربانه به سراغ وی می‌رود ـ این روش هنوز هم کمابیش معمول است وبالجمله‌کنایه از اضطراب و بیقراری است.(برهان ـ غیاث)

در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم
کز سرزلف و رخش نعل درآتش‌دارم[2]

۱۳۱ـ نقش: جزمعنای معروف ـ بمعنای‌صفحه‌ای‌است که‌باآن‌پرندگان را بدام می‌اندازند- درفارسی این صفحه را «دفك به فتح دال‌وفا» می‌گویند که بیشتر عبارت‌از صفحه‌ای است‌از رنگهای‌مختلف که با آن کبك را صید می‌کنند- و-دفك‌دادن و دفك زدن- بمعنای‌فریب دادن هنوز در فارس استعمال می‌شود[3].

(قسمی از سرود و داو در بازی نرد . غیاث)

در ـ سودی نقش راآلتی‌که باآن پرندگان را صید می‌کنند- معنی‌شده و نزد شکارچیان نیز پرده‌ای‌که برای صیدکبك بکار می‌رود .

آلتی‌که باآن صدای بلدرچین‌تقلید می‌شود وبدان «تیپچه»می‌گویند نیز نقش شناخته می‌شود ـ در فرهنگها ـ بدین معنی ملاحظه نشده‌است .

داده‌ام باز نظر را به شکاری پرواز
باز آرد مگرش نقش وشکاری بکند[4]

خواجه دراین شعرچشم خود را به‌بازی تشبیه‌کرده‌که برای جلب‌معشوق آن را پرواز داده است می‌گویدامیدوارم‌که نقش‌یعنی «وسیلهٔ‌جلب شکار» که «در

---

۱. ص ۹۳ ۲. ص ۲۲۲.
۳. اصطلاح‌فارسیان. ۴. ص ۱۲۸.

این بیت تصویری است که در مردمك دیدهٔ معشوق منعکس می‌شود، وسیلهٔ جلب معشوق شود و شکار میسر گردد.

۱۳۲ - نقش به‌حرام: کنایه ازکسی است که صورت و ترکیبی درست و معمول‌دارد ولی بنایت‌کاهل وهیچ‌کاره‌است (برهان) ولی‌امروزه این‌اصطلاح برای‌مردم مکار و ظاهرفریب و ناپسندیده بکار می‌رود.

هرکو نکند فهمی زین نقش‌خیال‌انگیز
نقشش‌به‌حرام‌ار خودصورتگرچین‌باشد[1]

۱۳۳ - نقش بستن: کنایهٔ آفریدن و پنداشتن و تصورکردن و تصویر کردن. (برهان)

نقش می‌بستم که‌گیرم گوشه‌ای زان چشم مست
طاقت صبر از غم ابروش طاق افتاده بود[2]

۱۳۴ - هفت پردهٔ چشم یا هفت خانهٔ چشم: طبقات هفتگانهٔ چشم که عبارت است از:

ملتحمه - قرنیه- عنبیه - عنکبوتیه - شبکیه - مشیمیه - صلبیه.

اشك حرم نشین نهانخانهٔ مرا
زان‌سوی‌هفت‌پرده به‌بازار می‌کشی[3]

یا:

بیاکه پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم
کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال[4]

۱۳۵ - همت: نیك اندیشی و نیك سرشتی است که در اوستا - هوماتا - و در پهلوی هومانیش است. به‌کسرو تشدید حزن و فکر و مجـازاً ارادهٔ بلند و نیزمجازاً دعا. (غیاث)

همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود
که ز بند غم ایام نجاتم دادند[5]

هنی. گوارا. وبی‌رنج. (المنجد)

---

۱. ص ۱۵۹. ۲. ص ۴۴. ۳. ص ۳۲۱.
۴. ص ۲۵۶. ۵. ص ۱۲۴.

به‌صحبت‌علم‌نتوان‌شدزاسباب‌طرب‌محروم

بیازاهدکه‌جاهل‌راهنی‌ترمی‌رسدروزی[۱]

۱۳۶ - یرغو : اصل - یارغو - به مغولی ، استنطاق و مرافعه ومدعی و مدعی علیه و قانون و حکم دیوانی .

عاشق از مفتی نترسد می بیار

بلکه از یرغوی سلطان نیز هم[۲]

شیخ سعدی هم به معنای مرافعه ودعوی استعمال کرده چنانکه‌می گوید :

گر بیوفایی کردمی یرغو بقا آن بردمی

کان‌کافراعدامی‌کشدوین‌سنگدل‌احباب‌را[۳]

۱ . ص ۱۳۸ ۲ . ص۲۵۵ . ن ب قاضی‌نتر - ن ب - یرغوی دیوان .

۳ . دیوان شیخ طیبات . (قزوینی درحاشیهٔ حافظ) ص ۲۵۵.

۵ ضرب‌المثلها و ارسال‌المثلها

با آنکه اشعار خواجه بزرگ شیراز همه بیت‌الغزل معرفت است ولی چون در غالب غزلهای این شاعر ساحر مصاریع و ابیاتی وجود داردکه تمثلا بکار رفته یا درحکم مثل قرار گرفته است و بسیاری ازآنها بر قلم وبیان‌بزرگان ادب از قرنها پیش تاکنون‌کمابیش جاری شده و به نظر اینجانب به‌جهت تعمیم فواید این‌رساله ذکرآنها ضروری می‌نمود، به ذکرآنها مبادرت رفت ضمناً باید توجه داشت‌که شایدهنوزبعضی‌ازاین ابیات درحکم مثل‌نشده‌باشد امابا اندك‌امعان نظر بخوبی آشکار می‌شودکه آنها نیز از نظر کمال سخن و لطف بیان و رقت و عظمت معانی حقاً درحکم مثل بکار می‌رود. وهر یك ازابیات ومصاریع مورد بحث‌با ستاره مشخص گردیده است.

۱ـ دل‌می‌رود زدستم صاحبدلان خدا را
دردا که رازپنهان خواهد شدآشکارا *

۲ـ آسایش‌دوگیتی‌تفسیراین‌دوحرف‌است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا *

۳ـ درکوی نیکنامی‌ما راگذر ندادند *
گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را *

۴ـ هرگزنمیردآنکه‌دلش‌زنده‌شدبه‌عشق *
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما *

۵ ـ صلاح کارکجا و من خراب کجا
ببین‌تفاوت ره از کجاست تا به‌کجا *

۶ـ همه‌شب‌دراین‌امیدم که‌نسیم صبحگاهی
به پیام آشنایی بنوازد آشنا را *

۷-تو پنداری که بدگور رفت و جان برد
حسابش با کرام الکاتبین است ٭

۸-آن‌دم که‌دل به‌عشق دهی خوش‌دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ٭

۹-یارب این با که‌توان گفت که آن سنگین‌دل
کشت ما را ودم عیسی‌ومریم بااوست ٭

۱۰-تا در ره‌پیری به‌چه‌آیین‌روی‌ای‌دل
باری به غلط صرف شد ایام شبابت ٭

۱۱- ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی‌که روزی مقدر است ٭

۱۲-هرچه‌هست‌ازقامت‌ناساز بی‌اندام‌ماست٭
ورنه‌تشریف‌تو بر بالای کس کوتاه‌نیست٭

۱۳-بکن‌معامله‌ای وین دل شکسته‌بخر
که باشکستگی‌ارزد به‌صدهزاردرست ٭

۱۴-هروقت‌خوش که‌دست‌دهدمغتنم‌شمار ٭
کس‌راوقوف نیست که‌انجام کارچیست ٭

۱۵- از کران‌تا به کران‌لشکرظلم‌است‌ولی
از ازل تابه‌ابد فرصت درویشان است ٭

۱۶- غلام همت آنم که زیرچرخ کبود٭
ز هرچه رنگ تعلق‌پذیرد آزاد است ٭

۱۷-چو بشنوی‌سخن‌اهل‌دل‌مگو که خطاست٭
سخن‌شناس‌نه‌ای‌جان‌من‌خطا اینجاست ٭

۱۸- دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روزه نوبت اوست ٭

۱۹ - تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هر کس بقدر همت اوست ٭

۲۰-هر که‌خواهد گو بیاوهر که‌خواهد گو برو٭
گیرودارو حاجب ودربان در این‌درگاه‌نیست ٭

۲۱ـ مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد ٭
نیت خیر مگردان که مبارك فالی است ٭

۲۲ ـ روندگان طریقت به نیم جو نخرند ٭
قبای اطلس آن را که از هنر عاری است ٭

۲۳ـ حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت
آری به اتفاق جهان می توان گرفت ٭

۲۴ـ دولت آنست که بی خون دل آید به کنار ٭
ورنه باسعی وعمل باغ جنان این همه نیست ٭

۲۵ـ هر سر موی مرا با تو هزاران کار است
ما کجاییم و نصیحت گر بیکار کجاست ٭

۲۶ ـ تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است
جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست ٭

۲۷ ـ مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ٭
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ٭

۲۸ ـ حدیث مدعیان و خیال همکاران
همان حکایت زرباف وبوریاباف است ٭

۲۹ـ شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت
چشم دریده ادب نگاه ندارد ٭

۳۰ـ واعظان کاین جلوه در محراب ومنبر می کنند ٭
چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند ٭

۳۱ـ بشوی اوراق اگر همدرس مایی ٭
که درس عشق در دفتر نباشد ٭

۳۲ـ حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس ٭
در بند آن مباش که نشنید یا شنید ٭

۳۳ـ بس تجربه کردیم در این دار مکافات ٭
با دردکشان هر که در افتاد ور افتاد ٭

۳۴ ـ گوهر مخزن اسرار همانست که بود
حقهٔ مهر بدان مهر و نشانست که بود ٭

۳۵ ـ سیل سرشك ما زدلش کین بدر نبرد
در سنگ‌خاره‌قطرهٔ باران اثر نکرد ٭

۳۶ ـ دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند ٭

۳۷ ـ همای‌گو مفکن سایهٔ شرف هرگز ٭
درآن دیارکه طوطی کم اززغن‌باشد ٭

۳۸ـدل بسی‌خون‌به‌کف‌آورد ولی‌دیده بریخت
الله الله که‌تلف‌کرد وکه انداخته بود ٭

۳۹ـنیکنامی‌خواهی‌ای دل‌بابدان‌صحبت مدار
خودپسندی‌جان من برهان‌نادانی‌بود ٭

۴۰ ـ براین‌رواق زبرجد نوشته‌اند به زر ٭
که جز نکویی اهل‌کرم نخواهدماند ٭

۴۱ ـ چون‌طهارت‌نبود کعبه‌و بتخانه یکی‌است
نبود خیر درآن خانه‌که عصمت نبود ٭

۴۲ ـ عیب می‌جمله بگفتی هنرش‌نیزبگوی ٭
نفی‌حکمت مکن از بهردل‌عامی چند ٭

۴۳ ـ فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید ٭
دیگران‌هم‌بکنندآنچه مسیحامی‌کرد ٭

۴۴ ـ در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی ٭
ای کبوتر نگران باش‌که شاهین‌آمد ٭

۴۵ـروزدرکسب‌هنرکوش‌که‌می‌خوردن روز ٭
دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد ٭

۴۶ ـ نگارمن‌که‌به‌مکتب‌نرفت‌وخط ننوشت ٭
به غمزه مسأله آموز صدمدرس شد ٭

۴۷ ـ من از بیگانگان هرگز ننالم ٭
که با من هرچه کردآن آشناکرد ٭

۴۸ ـ با خرابات نشینان زکرامات ملاف
هر سخن جایی وهرنکته مقامی‌دارد ٭

۴۹ ـ شهر خالی است زعشاق مگر کز طرفی
دستی از غیب برون آید و کاری بکند ه
۵۰ـ جام می‌وخون دل هریك به‌کسی‌دادند ه
در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد ه
۵۱ ـ مرغ زیرك نشود در چمنش‌نغمه‌سرای
هر بهاری که به دنبال خزانی دارد ه
۵۲ ـ گوهر پاك ببایدکه شود قابل فیض ه
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود ه
۵۳ ـ ستم از غمزه میاموزکه در مذهب عشق
هر عمل اجری و هرکرده جزائی دارد ه
۵۴ ـ خوش‌گرفتند حریفان سر زلف ساقی ه
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ه
۵۵ـ توبندگی‌چوگدایان‌بشرط مزد مکن ه
که خواجه خود روش بنده پروری داند ه
۵۶ ـ اوقات‌خوش‌آن بودکه‌با دوست‌بسرشد ه
باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود ه
۵۷ ـ دردلم بودکه بی‌دوست نباشم هرگز ه
چه توان‌کرد که سعی‌من ودل باطل بود ه
۵۸ ـ سعی نابرده در این راه به‌جایی نرسی
مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر ه
۵۹ـ دوست‌گویارشو و هردوجهان‌دشمن‌باش ه
بخت‌گو روی‌کن و روی زمین لشکرگیر ه
۶۰ ـ زمشکلات طریقت عنان متاب ای دل
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز ه
۶۱ ـ غم حبیب نهان به ز گفتگوی رقیب
که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز ه
۶۲ ـ مرا به‌کشتی باده درافکن ای ساقی
که‌گفته‌اند نکویی‌کن و در آب انداز ه

۶۳ـ فلك به مردم‌نادان دهد زمام مراد ٭
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت‌بس ٭
۶۴ ـ بنشین‌برلب جوی و گذرعمر ببین ٭
کاین اشارت ز جهان‌گذران مارا بس ٭
۶۵ ـ ای دل اندربندزلفش از پریشانی منال
مرغ زیرك چون بدام افتدتحمل بایدش ٭
۶۶ ـ وفا مجوی ز کس ور سخن نمی‌شنوی ٭
بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش ٭
۶۷ ـ دلا دلالت خیرت‌کنم به راه نجات
مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش ٭
۶۸ ـ دل ربایی همه‌آن نیست‌که عاشق‌بکشند
خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش ٭
۶۹ ـ بلبل‌ازفیض‌گل‌آموخت سخن‌ورنه‌نبود ٭
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش ٭
۷۰ـ آن‌سفرکرده که‌صدقافله‌دل‌همره اوست ٭
هر کجا هست خدایا به سلامت دارش ٭
۷۱ ـ خواهی که‌سخت وسست‌جهان‌برتوبگذرد
بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش ٭
۷۲ـ گفت آسان‌گیر برخود کارها کز روی طبع
سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش ٭
۷۳ـ بر بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مردعاقل یاخموش ٭
۷۴ ـ چند به ناز پرورم مهربتان سنگدل
یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف ٭
۷۵ ـ در خلوص منت ارهست شکی‌تجربه‌کن
کس عیار زر خالص نشناسد چو محك ٭
۷۶ـ پای ما لنگ است ومنزل بس دراز ٭
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل ٭

۷۷- چون دورفلك یکسره برمنهج عدل است
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل ٭

۷۸ - ما ز یاران چشم یاری داشتیم ٭
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم ٭

۷۹ - عیب درویش وتوانگر به کم و بیش بداست
کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم ٭

۸۰ - گر بدی گفت حسودی ورفیقی رنجید
گو توخوش باش که ما گوش به احمق نکنیم ٭

۸۱- گرچه پیرم توشبی تنگ درآغوشم گیر ٭
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم ٭

۸۲ - زاهد بطعنه گفت برو ترك عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم ٭

۸۳ - سخن درست بگویم نمی‌توانم دید ٭
که می خورند حریفان ومن نظاره کنم ٭

۸۴ - شکرخداکه هرچه طلب کردم ازخدا ٭
بر منتهای مطلب خود کامران شدم ٭

۸۵ - چه شکر گویمت ای خیل غم عفاك‌الله ٭
که روز بی‌کسی آخر نمی روی ز سرم ٭

۸۶-مایهٔ خوشدلی آنجاست که‌دلدار آنجاست ٭
می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم

۸۷ - من از بازوی خود دارم بسی‌شکر ٭
که زور مردم آزاری ندارم ٭

۸۸ - من ملك بودم وفردوس‌برین‌جایم‌بود ٭
آدم آورد در این دیر خراب آبادم ٭

۸۹ -چاك خواهم زدن این دلق‌ریایی چه‌کنم
روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم ٭

۹۰ - پدرم‌روضهٔ رضوان بدو گندم‌بفروخت ٭
نا خلف باشم اگر من به جوی نفروشم ٭

۹۱ـ محمود بود عاقبت کار در این راه ٭
گر سر برود در سر سودای ایازم
۹۲ـ ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم ٭
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم ٭
۹۳ـ در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم ٭
۹۴ ـ غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم
روم به شهر خود و شهریار خود باشم ٭
۹۵ـ پیران سخن به تجربه گفتند و گفتمت
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن ٭
۹۶ـ با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست ٭
صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن ٭
۹۷ـ شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند ٭
ای دوست بیا رحم به تنهایی ما کن ٭
۹۸ـ حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن ٭
۹۹ـ فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل ٭
چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن ٭
۱۰۰ـ از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن
از دوستان جانی مشکل بود بریدن ٭
۱۰۱ـ پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان ٭
۱۰۲ـ مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ ٭
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن ٭
۱۰۳ـ باده خور غم مخور و پند مقلد مشنو
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن ٭
۱۰۴ـ هر گل نو ز گلرخی یاد همی دهد ولی
گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو ٭

۱۰۵ ـ مزرع سبز فلک دیدم وداس مه نو ٭
یادم از کشتهٔ خویش آمد وهنگام درو ٭
۱۰۶ ـ هر چند آزمودم از وی نبود سودم
من جرب المجرب حلت به الندامه ٭
۱۰۷ ـ برو این دام بـر مرغ دگـر نه ٭
کـه عنقـا را بـلند است آشیانه ٭
۱۰۸ ـ جـوانـا سرمتاب ازپند پیـران
کـه رأی پیر از بخت جـوان بـه ٭
۱۰۹ ـ زنهـار تا تـوانی اهل نظر میازار
دنیا وفا ندارد ای نورهردو دیده ٭
۱۱۰ ـ این سرزنش که کرد ترادوست حافظا
بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای ٭
۱۱۱ ـ به صوت بلبل وقمری اگر ننوشی می
علاج کی کنمت «آخرالدواالکی» ٭
۱۱۲ ـ هرچند که هجران ثمروصل برآرد ٭
دهقان ازل کاش که این تخم نکشتی ٭
۱۱۳ ـ در مصطبهٔ عشق تنعم نتـوان کـرد
چون بالش زرنیست بسازیم به خشتی ٭
۱۱۴ ـ تاکی غم دنیای دنی ای دل دانا ٭
حیف است ذخوبی که شود عاشق زشتی ٭
۱۱۵ ـ در مکتب حقایق وپیش ادیب عشق
هان ای پسر بکوش که روزی پدرشوی ٭
۱۱۶ ـ دائم گل این بستان شاداب نمی‌ماند
دریاب ضعیفان را در وقت توانایی ٭
۱۱۷ ـ دررمنزل لیلی که خطرهاست به جان ٭
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی ٭
۱۱۸ ـ کاروان رفت وتو درخواب وبیابان درپیش ٭
کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی ٭

۱۱۹ـ ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست ٭
عرض خود می بری و زحمت ما می داری ٭

۱۲۰ـ چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو ٭
رندی و هوسناکی درعهد شباب اولی ٭

۱۲۱ـ تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف٭
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ٭

۱۲۲ـ دهقان سالخورده چه خوش گفت باپسر
کای نورچشم من بجزازکشته ندروی ٭

۱۲۳ـ یك حرف صوفیانه بگویم اجازت است
ای نوردیده صلح به ازجنگ وداوری ٭

۱۲۴ـ گر مسلمانی از این است که حافظ دارد ٭
وای اگر از پس امروز بود فردایی ٭

۱۲۵ـ فیض ازل بهزور وزر ار آمدی بدست ٭
آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی ٭

۱۲۶ـ دراین بازار اگر سودیست بادرویش خرسند است٭
خدایا منعمم گردان بهدرویشی وخرسندی ٭

۱۲۷ ـ بیاموزمت کیمیای سعادت
ز همصحبت بد جدایی جدایی ٭

۱۲۸ـ پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
با طبیب نامحرم حال درد پنهانی ٭

۱۲۹ـ می روی ومژگانت خون خلق می ریزد
تند می روی جانا ترسمت فرو مانی ٭

۱۳۰ـ زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت
عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی ٭

۱۳۱ـ گرچه دوریم بهیاد توسخن می گوییم
بعد منزل نبود در سفر روحانی ٭

۱۳۲ معنی دارم چوجان صافی وصوفی می کندعیبش
خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی ٭

۱۳۳- دریغا عیش شبگیری که درخواب سحر بگذشت
ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی *
۱۳۴ - ثـوابت باشد ای دارای خـرمن *
اگـر رحمی کنی بـر خوشه چینی *

فهرست ابیات مورد استناد

حرف الف

حرف ب

فهرست آیات قرآنی و احادیث

۱۲ـ البیت الذی یقرءفیه القران ویذکراللهعزوجل یکثربرکته ویحضره الملائکه ویهجره الشیطان ـ فرمایش علی (ع) ص ۲۹.

۱۳ـ الحمدلله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون ـ آیهٔ ۱ سورهٔ انعام ص۱۶.

۱۴ـ الذی خلق سبع سموات طباقاـ ماتری فی خلق الرحمن من تفاوتـ الخ آیهٔ ۴ سورهٔ تبارك ص ۴۱.

۱۵ـ الذین جاهدوا فینا لنهد ینهم سبلنا ـ آیهٔ ۷۰ سورهٔ عنکبوت ص ۳ .

۱۶ـ الذین یبخلون و یأمرون الناس بالبخل ویکتمون ما اتاهم الله من فضله واعتدنا للکافرین عذاباً مهینا ـ آیهٔ ۴۸ سورهٔ نساء ص ۴۸.

۱۷ـ الذین یستحبون الحیوة الدنیا علی الاخره ویصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا اولئك فی ضلال بعید ـ آیهٔ۳ سورهٔ ابراهیم ص ۴۴.

۱۸ـ الذین ینقضون عهدالله من بعد میثاقه ویقطعون ماامرالله ان یوصل و یفسدون فی الارض الخ آیهٔ ۲۶ سورهٔ بقره ص ۳۶ .

۱۹ـ الصبر مفتاح الفرج ـ حدیث نبوی ص۷ .

۲۰ـ الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق ـ حدیث نبوی ص۷.

۲۱ـ العبد یدبر والله یقدر ـ حدیث نبوی ص ۳۳.

۲۲ـ العطیات بقدرالمهیات ـ حدیث ازحضرت صادق درکافی ص۱۵.

۲۳ـ الله نورالسموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح الخ آیهٔ ۳۶ سورهٔ نورص ۱۷.

۲۴ـ المستشار مؤتمن ـ ضرب المثل ص ۴۳.

۲۵ـ اناعرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها الخ آیهٔ ۳۷ سورهٔ احزاب ص ۱۸.

۲۶ـ ان الله خلق آدم علی صورته ـ حدیث نبوی ص ۱۶.

۲۷ـ ان الله خلق اسماء بالحروف غیرمتصوت وباللفظ غیرمنطق ـ حدیث از حضرت صادق درکافی درخلق اسماء ص ۱۸.

۲۸ـ ان الله فرض علی الائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس الـخ فرمایش علی (ع) در نهج البلاغه ص۲۰.

۴۵- سنة قدارسلناقبلك من‌رسلنا ولاتجد لسنتنا تحویلا-آیۀ ۸۰ سورۀ ۱ سری ص۳۰.

۴۶- عالیهم ثیاب سندس واستبرق وحلوا اساور مـن فضه وسقاهم ربهم شراباً طهورا -آیۀ ۲۲ سورۀ دهرص۴۵ .

۴۷- عدل ساعة خیرمن عباده ستین سنه - حدیث نبوی ص ۳۰.

۴۸- عندالامتحان یکرم‌المرء اویهان- ضرب‌المثل از میدانی ص ۳۱.

۴۹- فاذا سوینه ونفختفیه من روحی فقعواله ساجدین -آیۀ ۳۰ سورۀ حجر ص ۱۴.

۵۰- فاذهب فـان لك فی‌الحیوة ان تقول -لامساس- قول موسی تفسیر ابوالفتوح جلد ۴ ص۲۵.

۵۱- فـاکلا منها فبدت سواتهما وطفقا من ورق‌الجنه وعصی آدم ربـه فغوی - آیۀ ۱۲۰ سورۀ طه ص ۳۷ .

۵۲- فالق الاصباح وجعل‌اللیل سکنا -آیۀ ۹۶ سورۀ انعام ص ۱۶.

۵۳- فانجیناه ومن معه فی‌الفلك المشحون - ایۀ ۱۲۰ سورۀ شعری ص ۸ .

۵۴- فخسفنابه وبداره‌الارض فما کان‌له من فئة ینصرونه من‌دون‌الله الخ آیۀ ۸۲ سورۀ قصص ص ۳۲.

۵۵- فذرهم‌یخوضواویلعبوا حتی‌یلاقوا یومهم الذی یوعدون -آیۀ ۴۲ سورۀ معارج ص۴۷.

۵۶- فلما اتیها نودی من شاطئی الوادی‌الایمن فی‌البقعة‌المبارکـه من الشجره‌الخ آیۀ ۳۰ سورۀ قصص ص ۴۴.

۵۷- فلما قضی‌موسی‌الاجل وسار باهله آنس من‌جانب‌الطور نارا -آیۀ ۲۹ سورۀ قصص ص ۲۲.

۵۸- فمن یعمل‌مثقال ذرة خیراً یره ومن‌یعمل‌مثقال‌ذرة شراً یره -آیات ۸و۹ سورۀ زلزال ص ۴۴.

۵۹- قال انی‌اریدان انکحك احدی ابنتی‌هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج الخ آیۀ ۲۸ سورۀ قصص ص ۲۲.

۶۰- قال رب‌لوشئت اهلکتهم من قبل وایای - اتهلکنا بما فعل‌السفهاء

منا الخ آیهٔ ۵۵ سورهٔ اعراف ص۱۴.

۶۱- قال ربنا الذی أعطی کل شیء خلقه ثم هدی - آیهٔ ۵۳ سورهٔ طه ص ۱۵.

۶۲- قل‌الله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم - آیهٔ ۱۴۰ سورهٔ بقره ص ۵.

۶۳- قل ان‌الله یضل من‌یشاء و یهدی الیه من اناب - آیهٔ ۲۸ سورهٔ رعد ص ۱۶.

۶۴- قل ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی‌لله‌رب‌العالمین - آیهٔ ۱۶۴ سورهٔ انعام ص ۳۵.

۶۵- قدافلح‌المؤمنون-اولئك هم‌الوارثون-الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون - سورهٔ مؤمنون ص۳۸.

۶۶- قل‌کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هواهدی سبیله - آیهٔ ۸۶ سورهٔ اسری ص۴۴.

۶۷-قل‌لااملك لنفسی‌ضراً ولانفعاالاماشاءالله ولوکنت‌اعلم‌الغیب‌لاستکثرت من‌الخیرالخ - آیهٔ۱۸۹سورهٔ اعراف ص ۲۶.

۶۸- قل یاعبادی‌الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من‌رحمةالله الخ آیهٔ ۵۵ سوره زمر ص ۱۳.

۶۹- کفی بالقناعة کنزاً وملکا وبحسن‌الخلق نعیما - از کلمات‌قصارعلی علیه‌السلام ص ۲۹.

۷۰- کل نفس بماکسبت رهینه - آیهٔ ۴۲ سورهٔ مدثر ص ۷.

۷۱- کنت‌کنزاً مخفیافاحببت‌ان‌اعرف وخلقت الخلق‌لکی‌اعرف- حدیث قدسی ص۲۸.

۷۲- لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولاتفرحوابما اتیکم والله لایحب‌کل مختال فخور-آیهٔ ۲۴ سورهٔ حدید ص ۲۷.

۷۳- لله مافی‌السموات والارض‌وان تبدوامافی‌انفسکم اوتخفوه یحاسبکم به‌الله‌الخ-آیهٔ ۲۸۴ سورهٔ بقره ص۴۳.

۷۴- لن‌یصیبنا الاماکتب‌الله لنا-آیهٔ ۵۵ سورهٔ توبه ص ۱۵.

۷۵- لوکان هذاالعلم یدرك بالمنی - ماکان یبقی فی‌البریة جاهل

منسوب به امیرالمؤمنین (ع) ص ۴۵ .

۷۶- ما عبدتك خوفاً من نارك ولاطمعاً لجنتك ـ بل وجدتك اهلاللعباده ازعلی علیه السلام ص ۴۰ .

۷۷- ما عندکم ینفدوما عندالله باق ـ آیهٔ ۹۸ سورهٔ نحل ص ۲۷ .

۷۸- مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب نجی ومن تخلف عنه غرق ـ حدیث نبوی ص ۸ .

۷۹- من جرب المجرب حلت به الندامه ـ از امثال سائره ص ۴۳ .

۸۰- من عرف الله کل لسانه ـ حدیث نبوی ص ۳۱ .

۸۱- من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره ـ از کلمات قصار علی علیه السلام ص ۷ .

۸۲- نبئی عبادی انی اناالغفور الرحیم ـ آیهٔ ۵۰ سورهٔ حجر ص ۳۳ .

۸۳- واتخذ قوم موسی من بعدهمن حلیهم عجلا جسداً له خوار ـ آیهٔ ۴۷ سورهٔ اعراف ص ۲۴ .

۸۴- واذا سئلك عبادی عنی ـ انی قریب اجیب دعوةالداع الخ ـ آیهٔ ۱۸۳ سورهٔ بقره ص ۱۳ .

۸۵- واذا خذربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الخ ـ آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف ص ۱۲ .

۸۶- واذقال ربك للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه الخ ـ آیهٔ ۲۹ سورهٔ بقره ص ۱۶ .

۸۷ ـ و اذ قلنا للملائکةاسجدوالآدم فسجد و الاابلیس ابی و استکبر الخ آیهٔ ۳۳ سورهٔ بقره ص ۱۹ .

۸۸ ـ واستعینوابالصبر والصلوة وانهالکبیرة علی الخاشعین ـ آیهٔ ۴۳ سورهٔ بقره ص ۳۷ .

۸۹- واقسطوا ان الله یحب المقسطین ـ آیهٔ ۱۲ سورهٔ مائده ص ۳۰ .

۹۰- والذین آمنواوعملواالصالحات سند خلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ـ آیهٔ ۶۱ سورهٔ نساء ص ۱۳ .

۹۱- والذین استجابوا لربهم و اقاموالصلوة و امرهم شوری بینهم الخ

آیهٔ ۳۸ سورهٔ شوری ص۶۱.

۹۲ـ والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ـ آیهٔ ۵۳ سورهٔ اعراف ص۱۲.

۹۳ـ واماینزغنك من الشیطان نزغ فاستعذ بالله انه هوالسمیع العلیم ـ آیهٔ ۳۷ سورهٔ فصلت ص۴۰.

۹۴ـ وان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عندالله وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندك الخ ـ آیهٔ ۸۱ سورهٔ نساء ص۴۱.

۹۵ـ وانزل من السماء ماءً فسالت اودیة بقدرها الخ ـ آیهٔ ۱۹ سورهٔ رعد ص ۱۵.

۹۶ـ وان یکادالذین کفروالیزلقونك بابصارهم لماسمعوالذکرویقولون انه لمجنون الخ ـ آیهٔ ۵۱ سورهٔ قلم ص۲۴.

۹۷ـ وبیننالورعینمذاك معرفة ـ انالممارفـفی‌اهل‌النهی ذمم ـ از متنبی حاشیهٔ حافظ قزوینی ص ۳۷ .

۹۸ـ وجاوزنابه بنی‌اسرائیل‌البحر فاتبعهم فرعون وجنوده بغیاً وعدواً الخ ـ آیهٔ ۹۵ سورهٔ یونس ص۳۸.

۹۹ـ وجزاهم بما صبرواجنة وحریرا ـ ان هذاکان لکم جزاء وکان سعیکم مشکورا ـ آیات ۱۲ و ۲۲ سورهٔ دهر ص ۴۵.

۱۰۰ـ و حفظناها من کل شیطان رجیم ـ آیهٔ ۱۹ سورهٔ حجر ص۳۴ .

۱۰۱ـ وراودته‌التی هوفی‌بیتها عن‌نفسه وغلقت‌الابواب وقال هیت لك آیهٔ ۲۳ سورهٔ یوسف ص۲ .

۱۰۲ـ و زکریا اذنادی ربه رب لاتذرنی فردا ـ آیهٔ ۹۰ سورهٔ انبیاء ص۲۱.

۱۰۳ـ وسقاهم ربهم شراباً طهورا ـ آیهٔ ۲۲ سورهٔ دهر ص۱۲ .

۱۰۴ـ و شروه بثمن بخس دراهم معدوده ـ آیهٔ ۲۰ ـ سورهٔ یوسف ص ۲۶.

۱۰۵ـ وعسی ان تکرهوا شیئاً وهوخیر لکم وعسی ان تحبوا شیئاً وهو شر لکم ـ آیهٔ ۲۳ سورهٔ بقره .

۱۰۶۔ وقال اہبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین ۔ آیۂ ۲۴ سورۂ اعراف ص۴۱۔

۱۰۷۔ وقد نزل علیکم فی الکتاب ان اذا سمعتم آیات اللہ یکفر بہا ویستہزء بہا الخ ۔ آیۂ ۱۳۹ سورۂ نساء ص ۴۷ ۔

۱۰۸۔ وقلنا یانار کونی برداً وسلاماً علی ابراہیم ۔ آیۂ ۷۵ سورۂ انبیاء ص۳۵۔

۱۰۹۔ وکتبنا علیہم ان النفس بالنفس والعین بالعین والاذن بالاذن الخ آیۂ ۴۹ سورۂ مائدہ ص۳۵ ۔

۱۱۰۔ وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوء منہا حیث یشاء نصیب برحمتنا ولا نضیع اجر المحسنین ۔ آیۂ ۵۷ سورۂ یوسف ص ۲۱۔

۱۱۱۔ ولاتدع مع اللہ الہاً آخر لاالہ الا ہو کل شیئی ہالک الاوجہہ لہ الحکم والیہ ترجعون ۔ آیۂ ۸۵ سورۂ قصص ص۲۴۔

۱۱۲۔ ولاتزرو ازرۃ وزر اخری ۔ آیۂ ۱۵۶ سورۂ انعام ص۷۔

۱۱۳۔ ولا تقنطوا من رحمۃ اللہ ۔ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا ۔ آیۂ ۵۴ سورۂ زمر ص ۳۵ ۔

۱۱۴۔ ولاتمش فی الارض مرحا ۔ ان اللہ لایحب کل مختال فخور ۔ آیۂ ۱۷ سورۂ لقمان ص۱۹ ۔

۱۱۵۔ ولقد ارسلنا نوحاً الی قومہ فلبث فیہم الف سنہ الا خمسین عاما الخ ۔ آیۂ ۱۴ سورۂ عنکبوت ص ۲۸۔

۱۱۶۔ ولقد خلقنا الانسان و نعلم ماتوسوس بہ نفسہ ۔ و نحن اقرب الیہ من حبل الورید ۔ آیۂ ۱۶ سورۂ ق ص ۲۶۔

۱۱۷۔ ولکل امۃ اجل فاذا جاء اجلہم لایستقدمون ساعۃ ولایستأخرون ۔ آیۂ ۳۳ سورۂ اعراف ص ۳۴۔

۱۱۸۔ وللہ المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجہ اللہ ۔ آیۂ ۱۰۹ ۔ سورۂ بقرہ ص ۳۱۔

۱۱۹۔ وللمہیمن للحاجتنا نظر ۔ و فوق تدبیرنا اللہ تقدیر ۔ منسوب بہ امیرالمؤمنین علیہ السلام ص ۳۳ ۔

۱۲۰۔ ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمہ ربہ ۔ قال رب ارنی قال لم ترانی الخ

آینشتاین نوشتهٔ جرمی برنستین، ترجمهٔ احمد بیرشک	۴۳۵	"
طب و پرستار (چاپ چهارم) نوشتهٔ محمد بهشتی	۱۱۱۵	"
تلویزیون (چاپ سوم) نوشتهٔ خداداد القابی	۱۱۴۰	"
قدرت نوشتهٔ برتراند راسل ترجمهٔ نجف دریابندری	۴۱۰	"
ایالات نامتحد (چاپ چهارم) نوشتهٔ ولادیمیر پوزنر، ترجمهٔ محمد قاضی	۳۳۵	"
خزران نوشتهٔ آرتور کستلر، ترجمهٔ محمدعلی موحد	۵۱۵	"
انقلاب افریقا (چاپ ششم) نوشتهٔ فرانتس فانون ترجمهٔ محمدامین کاردن	۳۴۵	"
داستانهای بیدپای ترجمهٔ محمد بن عبدالله‌البجاری به تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری ـ محمد روشن	۷۵۰ و ۱۴۹۰	"
گرداب (چاپ سوم) نوشتهٔ میخائیل شولوخف ترجمهٔ ضیاءالله فروشانی	۲۵۵	"
رهبر علم نوشتهٔ ایزاک آسموف، ترجمهٔ احمد بیرشک	۱۳۵۰	"
مسیح باز مصلوب (چاپ پنجم) نوشتهٔ نیکوس کازانتزاکیس ترجمهٔ محمد قاضی	۹۸۵	"
انقلاب یا اصلاح (چاپ سوم) نوشته پوپر ـ مارکوزه، ترجمهٔ هوشنگ وزیری	۲۳۵	"
کاتالونیا نوشتهٔ جورج ارول ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند	۲۸۰	"
سفری درگردباد (چاپ دوم) نوشتهٔ یوگنیا گینزبرگ ترجمهٔ دکتر مهدی سمسار	۵۲۰	"
شهری چون بهشت (چاپ سوم) نوشتهٔ سیمین دانشور	۲۷۵	"
امیرکبیر و ایران (چاپ چهارم) نوشتهٔ دکتر فریدون آدمیت	۱۸۰۰	"
انقلاب نوشتهٔ هانا آرنت، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند	۶۵۰	"